



انتشارات آرمان شهر
زنان



فرهنگ نقد فمینیستی

زیر نظر: النا ایراتا، فرانسواز لبوری، الین لودوآره و دانیل سنوتیه؛ نشر دانشگاهی فرانسه

مترجمان: مژگان ملکیان و نگین شریف

مجموعه فارسی زیر نظر: آزاده کیان

چاپ چهارم

فرهنگ نقد فمینیستی

زیر نظر: اِلنا ایراتا، فرانسواز لِبوری، اِلن لودوآره و دانیل سنوتیه؛
نشر دانشگاهی فرانسه

مترجمان: مرگان ملکیان و نگین شریف
مجموعه فارسی زیر نظر: آزاده کیان

نظرات مطرح شده در این کتاب الزاما خواست و مشی آرمان شهر نیست.
ایمیل: armanshahrfoundation.openasia@gmail.com
وبسایت: <http://openasia.org>



فرهنگ نقد فمینیستی
زیر نظر: النا ایراتا، فرانسواز لیوری، الین لودوآره و دانیل سینوتیه؛
نشر دانشگاهی فرانسه
مترجمان: مژگان ملکیان و نگین شریف
مجموعه فارسی زیر نظر: آزاده کیان
ویرایش: خلیل رستم خانی
طرح جلد و برگ آرابی: روح الامین امینی
انتشارات آرمان شهر - پاریس
چاپ چهارم: زمستان ۱۳۹۹
شماره گان: ۱۰۰۰

این کتاب با حمایت مالی (ICAN) منتشر شده است. مسؤلیت انتشار کتاب به عهده بنیاد آرمان شهر و مسؤلیت محتوای مطالب به عهده نویسنده یا نویسندگان است و به هیچ وجه نمی تواند بازتاب دیدگاه نهادهای نامبرده محسوب شود.

فهرست

۵.....	سخن ناشر.....
۹.....	جنس و جنسیت.....
۲۳.....	آموزش و پرورش و اجتماعی کردن افراد.....
۳۳.....	رفتار جنسی.....
۴۳.....	تقسیم جنسی کار و روابط اجتماعی جنسیتی.....
۵۷.....	کار خانگی.....
۶۵.....	خانواده.....
۷۵.....	نظریه‌های پدرسالاری.....
۸۵.....	سلطه.....
۹۳.....	خشونت.....

- آزار جنسی ۱۰۳
- روسپی‌گری ۱۱۱
- نظریه تفاوت جنس‌ها ۱۲۱
- برابری ۱۳۷
- جهان‌شمولی و خاص‌گرایی ۱۴۷
- شهروندی ۱۵۵
- جنبش‌های اجتماعی ۱۶۵
- قومیت و ملت ۱۷۱
- جهانی‌سازی ۱۸۱
- علوم و جنسیت ۱۸۹
- زبان علمی جنسیت‌گذاری ۱۹۷

سخن ناشر

بنیاد آرمان شهر/ OPEN ASIA بیست و پنج سال پیش به عنوان نهادی مستقل در تاجیکستان و فرانسه ایجاد شد و از سال ۲۰۰۶ فعالیت خود را در افغانستان، آغاز کرد. در ۱۴ سال گذشته، این بنیاد با سیاستگذاری جامع و فرهنگی، عمده فعالیت روشنگری خود در حوزه حقوق بشر را بر مبارزه با جنگ و نظامی‌گری، دفاع از قربانیان و عدالت انتقالی، مقابله با خشونت سیستماتیک علیه زنان و بسیج آنان، دستیابی به صلح عادلانه و پایدار متمرکز کرده است. این بنیاد پیشرو، اولین مطالعه جامع و ملی در زمینه خشونت علیه زنان و کودکان را در تاجیکستان پسا شوروی در سال ۱۹۹۶ انجام داد که این پژوهش، به عنوان الگو و متدولوژی مطالعه خشونت علیه زنان در سایر کشورهای منطقه از سوی سازمان بهداشت جهانی و دیگر نهادهای بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفت.

آرمان شهر، به عنوان اولین ناشر حقوق بشری فارسی زبان در منطقه، از ۱۶۵ عنوان کتاب با تیراژ نزدیک به ۳۰۰ هزار جلد، با انتشار بیش از ۶۰ عنوان کتاب در زمینه مطالعات زنان، ۲۶۰ شماره «هفت روزنامه حقوق بشری زنان»، برگزاری بیش از ۶۰ گفتگو (از ۱۹۵ گفتگو و با حضور بیش از ۳۰ هزار نفر) در این

حوزه، راه اندازی کمپین ۵۰٪ زنان افغانستان، کمیته دفاع از سهم ۲۵ درصد زنان در نهادهای انتخابی و انتصابی، برگزاری کارگاه‌های آموزشی مختلف، بنیانگذاری و برگزاری فستیوال بین‌المللی فیلم زنان- هرات با همکاری نهادهای محلی، راه اندازی کاروان بین‌المللی فیلم زنان، چهل گیس و اختصاص چهارمین دوره از جایزه بین‌المللی صلح سیمرغ به دستاوردهای زنان ایران، افغانستان و تاجیکستان، اختصاص دوره ششم (۲۰۱۸) هفته حقوق بشر به «زنان، خشونت‌های جنسیتی و عدالت انتقالی»، گام‌هایی جدی در زمینه ارتقای سطح آگاهی، ظرفیت‌سازی، حمایت از مشارکت سیاسی زنان و دخیل کردن آنان در روندهای سیاسی- اجتماعی و تصمیم‌گیری‌های کلان کشوری برداشته است. ضمن آنکه باور داریم مجموعه این فعالیت‌ها در یک گفتگوی درونی و مکمل همدیگر بوده‌اند.

روش ما در برخورد با مسایل بطور عام و حوزه زنان بطور خاص، روشی نقادانه، ارتباط‌نگر، کل‌نگر و مقاومت در مقابل پوپولیسم در همه اشکال آن بوده است. این بدان معنی است که نه تنها به مسایل خاص جنسیتی مانند فرودستی اجتماعی زنان و عدم برابری، مفاهیم و نظریات فمینیستی، جنبش‌های زنان در سطح جهان و منطقه و... توجه کرده‌ایم بلکه همواره کوشیده‌ایم نقش زنان را در تمامی مناسبات و روابط اجتماعی- یعنی سیاسی- کلان به عنوان بازیگرانی فعال تقویت کنیم. ما می‌دانیم که خشونت علیه زنان، تنها مساله زنان نیست بلکه در مرکز روابط قدرت در یک جامعه مردسالار قرار دارد. جامعه به طور عمده از افراد مستقلی تشکیل شده است که مناسبات مختلفی میانشان وجود دارد. در واقع، افراد همیشه و تا ابد در مناسبات اجتماعی پیچیده‌ای گرفتار شده‌اند و هر جامعه‌ای فقط محصول روابط خاص آن است. بنابراین مهم است این روابط که به نوعی تعیین‌کننده نقش‌های متفاوت اجتماعی است که به زنان و مردان نسبت

داده می‌شود، مورد بازنگری بنیادین قرار بگیرند. به ویژه آنکه مسئله تعیین «نقش زن» است، اما در تضاد با نقش مرد که همواره به عنوان معیار در نظر گرفته می‌شود. این نقش‌ها به هیچ وجه برای افراد «اتفاقی» نیستند، و آنها را فقط می‌توان براساس مناسبات اجتماعی قدرت درک کرد. اگر انتخاب مردان و زنان بخشی از فرآیند حفظ ساختار جنسیت است، باید این انتخاب تنها در چارچوب مناسبات قدرت قابل درک است. به اعتقاد مارکس، گاهی انتخاب‌های افراد «اجبارهای اجتماعی» هستند^۱ همانطور که به باور بسیاری از اندیشمندان اجتماعی تولید و بازتولید انسانی همیشه هم بیولوژیکی بوده است و هم اجتماعی. بنابراین نمی‌توان بدون داشتن رویکردی جامع و درک ارتباط متقابل تمام ابعاد یک جامعه، با معضلات و مشکلات آن برخورد کرد. در همین راستا، با مسرت و پشتکار سه کتاب بسیار مهم و ارزشمند در زمینه مطالعات زنان به نام‌های «فرهنگ نقد فمینیستی»، «جنسیت و ملت» و «فردوستی جنسیت در علوم اجتماعی» را بار دیگر منتشر می‌نمایم. هر سه این کتاب‌ها نه تنها با نگاهی دقیق و موشکافانه جایگاه و نقش نیمی از جامعه را مورد بررسی و بازخوانی قرار می‌دهند بلکه ساختارهای کلان اجتماعی و سیاسی جامعه را که این نقش‌ها و جایگاه‌ها را رقم زده‌اند، زیر ذره بین گرفته و با دیدی نقادانه به مفاهیم رایج تحول‌خواه امروز و در عین حال دگم مانند علم، برابری، شهروندی، جهان‌شمولی، قومیت، ملت و ... پرداخته‌اند.

از آنجایی که نشر دانش و آگاهی را، اصلی‌ترین وظیفه خود در این نهاد قرار داده‌ایم، پیوسته کوشیده‌ایم این مهم را در محتوای همه فعالیت‌هایمان مد نظر قرار دهیم به امید آنکه روزی زنجیره دانش و آگاهی، انسان‌های

۱. دانیل شابو و دیگران (۱۳۹۳)، فردوستی جنسیت در علوم اجتماعی، ترجمه موگه رازانی، انتشارات آرمان شهر، کابل، ص ۵.

بی‌شماری را فارغ از رنگ، نژاد، زبان، جنسیت، قوم و ملیت گردهم آورد. به امید چنان روزی کاروان‌های کتابمان را از هرات تا قندهار، و از بدخشان تا دوشنبه راهی کردیم و نزدیک به سیصد هزار جلد کتاب را بطور رایگان، به جان‌های تشنه دانش و فهمیدن در سراسر منطقه رساندیم.

گیسو جهانگیری

شورانگیز داداشی

۱۳ آذر ۱۳۹۹ خورشیدی

جنس و جنسیت^۱

نیکول کلود ماتیو^۲

تمایز بیولوژیکی، تمایز اجتماعی

معمولاً جنس را به عنوان مشخصه‌ای بیولوژیکی و جنسیت را به عنوان مشخصه‌ای اجتماعی رو در روی هم قرار می‌دهیم. در بیولوژی، تمایز به معنای وجود ویژگی‌های کاربردی متفاوت با سلول‌های یکسان است. تفاوت نتیجه تمایز است. مطالعه جوامع حیوانی از جمله پستانداران نخستین، گوناگونی‌های زیادی را در تفاوت نشان می‌دهد: از تقابلی اساسی گرفته تا شباهتی بسیار نزدیک و از توازن بین جنس ماده و نر گرفته تا مشخصه‌های جنسی ثانوی و رفتارهایی مربوط به تولیدمثل، پرورش فرزندان و به دست آوردن غذا (برای مثال رجوع کنید به هاردی،^۳ ۱۹۸۱).

نوع بشر از گروه گونه‌هایی با تولیدمثل جنسی است. بنابراین، دارای دو «جنس» آناتومیکی-فیزیولوژیکی است که تنها نقش آنها تداوم جسم، یعنی تولید افراد جدید است. با این حال مشخصه این گروه همانطور که

1. Sexe et genre
2. Nicole-Claude Mathieu
3. Hardy

نزد پستانداران پیشرفته تر هم دیده می‌شود، از دست دادن زمان باروری است (نزد حیوانات ماده انطباق بین تحریک جنسی و دوره باروری). بدین ترتیب است که برای زنان، امکان تمایل و آمیزش جنسی بدون خطر بارداری و برعکس ریسک بارداری بدون داشتن تمایل جنسی وجود دارد (به نظر می‌رسد که تجاوز به عنوان عملی اجتماعی مختص مردان باشد).

جوامع بشری با یکنواختی قابل توجهی، با ربط دادن نقش‌های متفاوت به دو جنس (نقش‌های تفکیک شده و معمولاً سلسله‌مراتبی شده) در کل کالبد اجتماعی، تمایز بیولوژیکی را تعیین می‌کنند. این جوامع به هر جنس یک «گرامر» تخصیص می‌دهند: جنس (یک شکل) مونث از نظر فرهنگی به موجود ماده تحمیل می‌شود تا از آن، زن اجتماعی بسازد و جنس «مذکر» به موجود نر تا از او مرد اجتماعی بسازد. به طور عمده، جنسیت در دو حوزه اساسی عمل می‌کند: ۱- تقسیم جنسی - اجتماعی کار و روش‌های تولید؛ ۲- سازمان‌دهی اجتماعی کار باروری که در آن ظرفیت‌های تولیدمثلی زنان تغییر یافته و اکثر اوقات به واسطه مداخله‌های مختلف اجتماعی بدتر می‌شوند (تایت، ۱۹۸۵^۱ و ۱۹۸۸).

جنبه‌های دیگر جنسیت - تمایز لباس، رفتارها و برخوردهای بدنی و روانی، نابرابری در دسترسی به امکانات مادی (تایت، ۱۹۹۸/۱۹۷۹) و (متیو، ۱۹۸۵ ب، ۱۹۹۱) و غیره - از علایم و نتایج این تمایز اجتماعی پایه‌ای هستند.

بدین ترتیب، بسط تمایزی کاربردی در یک حوزه، تقریباً به کل تجربه انسانی بیشتر افراد بشر را به تفکری با دیدگاه تفاوت‌های جنسی وا می‌دارد، تفاوت به عنوان جداسازی زیستی فائق نیامدنی که در آن جنس و جنسیت

با هم تلاقی می‌کنند و هر جنس / جنسیت منحصر بفرود از دیگری است؛ اما گرامر فکری و عملی جنسیت گاه حتی بدیهی بودن بیولوژیک دو دستگی را پشت سر می‌گذارد، چون همچنان که پیرو ویلزا^۱ (۱۹۹۷) پیچیدگی‌های مکانیسم تعیین جنس و موارد بین جنسیتی آن را نشان می‌دهند، خود این دو دستگی هم مشکل زاست. برخی جوامع غیر از جوامع مدرن غربی و برخی از پدیده‌های حاشیه‌ای در جوامع ما نشان می‌دهند که تعریف‌های جنس و جنسیت و مرزهای بین جنس‌ها و / یا جنسیت‌ها آنقدرها هم واضح نیستند.

جنس‌ها و جنسیت‌های دیگر

مفهوم جنس به نظر جهانی می‌رسد. اریته^۲ (۱۹۹۶) حتی در تفاوت کالبدی بین جنس‌ها «نهایت تفکری» را می‌بیند که اساس تقابل یکسان / متفاوت را بنیان می‌نهد که ریشه سیستم‌های مفهومی دوگانه است. ولی با این حال نظریه‌ها در مورد ریشه دو قسمتی شدن و نقش آن در تولیدمثل یا در مورد جنس «حقیقی» یک نوزاد، از زمان قبل از ارسطو تا زیست‌شناسان کنونی و در سرتاسر دنیا، با یکدیگر بسیار متفاوتند. در جوامع مختلف یا همیشه دو جنس (نظام الهی یا نظام طبیعی) یا در آغاز یک جنس (که به طور مشخصی از پیش خاصیت جنسی نرو مادگی داشته یا دو جنسیتی بوده، که در اصل یکی هستند) و یا دو موجود با همان جنس وجود داشته‌اند. در تولیدمثل، یا تنها مرد، یا تنها زن یا یک زن به کمک یک روح در تولید فرزند دست داشته‌اند؛ گاهی اوقات وجود پدر مثل مادر همان قدر برای ادامه تولید زیستی فرزند بعد از تولد ضروری است، و گاهی اوقات کودک هنگام تولد

1. Peyre et Wiels

2. Héritier

تغییر جنسیت می‌دهد یا به جنس ظاهری که نشان می‌دهد تعلق ندارد... با این حال، با وجود گوناگونی نحوه بروز جنس و تمایلات جنسی، جوامع به طور عینی (از طریق آداب، قواعد ازدواج و دستورالعمل‌های مختلف) تفاوت بین جنس‌ها و «مکمل بودن» آنها را که به طور معمول سلسله‌بندی شده است پایه‌گذاری می‌کنند (متیو، ۱۹۹۱ ب). در اکثر جوامع، دو قسمی بودن جنسیت باید با دو قسمی بودن جنس مطابقت کند که آن خود به شکلی هنجاری در صورت علاقه به جنس مخالف پدیدار می‌شود. در اینجا می‌بایستی تناسب بین جنسیت و جنس، با اولویت دادن به جنس وجود داشته باشد. به همین دلیل است که امروزه افراد دوجنسی باید تغییر جنس دهند تا با جنسیتی که احساس می‌کنند همگون باشند؛ یعنی جنس جنس مخالف. یا اینکه نزد اسکیموها می‌بینیم که نوزاد دختر را لباس پسرانه می‌پوشانند و مثل پسر تربیت می‌کنند (تغییر لباس). اگر شخصی که در وجود او حلول کرده از جنس مذکر بوده است (یا برعکس)، این کار باعث وجود نوعی «جنس سوم» می‌شود که تا زمان ازدواج با جنس مخالف، یعنی زمانی که فرزند به جنس / جنسیت «بیولوژیکی» خود برمی‌گردد ادامه دارد.

اما طریقه دومی برای فهم رابطه بین جنس و جنسیت تایید تباین بین آنها با اولویت دادن به جنسیت است؛ یعنی دو قسمی کردن اجتماعی نقش‌ها و رفتارها. جنسیت می‌تواند سمبلی از جنس باشد یا برعکس. این منطقی واقع‌بینانه است، یعنی بیشتر با «تمایل» و آگرایی اجتماعی تا تمایل و آگرایی جنسی که در تعیین رفتار و رفتار جنسی انعطاف و نرمش بیشتری را نشان می‌دهد.

بدین ترتیب، دگرجنس‌پوش‌ها (تحقیر شده) یا دوجنسی‌های (افرادی که رسماً به جنس مخالف در می‌آیند) آمریکای شمالی نمی‌خواهند تغییر

جنس دهند؛ اما می‌خواهند ترجیح خود را برای جنسیت دیگر نشان بدهند. نمونه‌هایی آفریقایی از ازدواج‌های رسمی بین مردان یا بین زنان که در آن قواعد جنسیت (امتيازات «شوهر» و خدمات «زن») رعایت شده‌اند، دلالت بر این دارد که ازدواج را اصولاً نقش تولیدمثلی تعریف نمی‌کند. همانطور که لوی استروس آن را به خوبی دیده بود (۱۹۵۶). بلکه برعکس معنای آن مجموعه حقوق جنسی / جنسیتی «مرد» نسبت به حقوق جنسی / جنسیتی «زن» است.

تحلیل‌های مختلف از رابطه بین جنس و جنسیت

با وجود چند اثر از نویسندگان مهمی چون فریدریش انگلس^۱ (۱۸۸۴)، مارگارت مید^۲ (۱۹۳۵؛ ۱۹۴۸)، ویرجینیا ولف^۳ (۱۹۲۹؛ ۱۹۳۸) یا سیمون دو بووار^۴ (۱۹۴۹)، مسئله ساختمان اجتماعی تفاوت‌های بین جنسی در علوم انسانی در حاشیه باقی مانده است و باقی می‌ماند. نادیده‌انگاری یا تحقیری که هنوز دامنگیر مطالعات فمینیستی در دنیای آکادمیک است و بیشتر در فرانسه وجود دارد تا بقیه کشورهای غربی، نشانگر این واقعیت است. قبل از ظهور جنبش‌های فمینیستی در اواخر سال‌های ۱۹۶۰، تاریخ‌گاه به زنان قدرتمند یا مشهور توجه نشان می‌داد؛ روانشناسی و روانکاوی به «تفاوت‌های بین جنس‌ها» می‌پرداختند؛ روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی به «نقش‌های هر جنس» که از آنها انتظار می‌رفت یا تعیین شده بود علاقه نشان می‌دادند (که خود یک پیشرفت به شمار می‌رفت). انسانشناسی توجه خود را به «مکمل بودن جنس‌ها» معطوف می‌کند و برخی اوقات پایه‌های آنرا مورد

1. Friedrich Engels

2. Margaret Mead

3. Virginia Woolf

4. Simone de Beauvoir

سؤال قرار می‌دهد (بحث طبیعت / فرهنگ).

به یاد داشته باشیم که در آغاز مطالعات فمینیستی در ایالات متحده و دیگر کشورها نه از جنسیت بلکه از زنان سخن می‌گفتند: از نادیده‌گیری آنها در جامعه و علم مردسالارانه، از فشار و استثمار آنان به دست مردان و شرایط آزادسازیشان. ما «به عنوان زن» فکر و مطالبه می‌کردیم؛ اما زن چیست؟... مباحث بین گرایش‌های داخل جنبش‌های «زنان»، مفاهیم پنهانی مختلفی را از رابطه بین جنس و جنسیت برملا می‌کنند که برخی از آنها چندان تفاوتی با دو مفهومی که قبلاً ذکر کردیم ندارند. گرایشی فرانسوی را که از نوعی روان‌کاوی تاثیر گرفته می‌توان به طرز فکراولی که بر روی جنس متمرکز شده ربط داد: زن و مرد متفاوت هستند؛ مشکل اینجا است که جامعه ما به زن اجازه نداده تا از نظر روانی و اجتماعی به خاص بودن خود «رهنمون شود»؛ اما در طرز فکر دوم است که با بازی ابهام بین جنس و جنسیت بیشتر گزینه‌های متداول را می‌توان یافت: این گزینه‌ها با تحلیل و افشای نابرابری‌های بین دو جنس، به چگونگی ساختار جنسیت که همچون پرورده‌ای فرهنگی از تفاوت جنسی نمود می‌یابد حمله‌ور می‌شوند و هدفشان سامان دادن عادلانه به محتوای دو جنسیت است. سرانجام، نوع سوم از مفهوم‌سازی رابطه بین جنس و جنسیت (که در فرانسه هیأت تحریریه مجله پرسش‌های فمینیستی، ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۰ بیان کرد) عقیده دارد که جنس‌ها مقوله‌های ساده اجتماعی زیستی نیستند؛ بلکه مقوله‌های طبقاتی هستند (با مفهوم مارکسیستی آن) که رابطه قدرت طلبانه مردان بر زنان ساخته است و آن خود محور معنای جنسیت است (و تأخر آن به نسبت جنس (نگاه کنید به دلفی، ۱۹۹۱، ب / ۲۰۰۱): جنسیت است که جنس را می‌سازد. گرایش‌های همجنس‌گرایان زن

سیاسی که نزدیک به این جریان هستند دگرجنس‌گرایی را نه به عنوان رفتار جنسی همچون دیگر رفتارها بلکه به عنوان نظام بنیان‌گذار تعریف «زن» با توجه به ارتباط اجباری و وابستگی آنان به مردان می‌پندارند. اگر سیمون دو بوآر چنین گفته بود که «ما زن به دنیا نمی‌آییم، بلکه زن می‌شویم»، مونیک ویتیگ،^۱ (۲۰۰۱/۱۹۸۰) اضافه می‌کند: «[...] زن» تنها در نظام‌های فکری و نظام‌های اقتصادی دگرجنس‌گراست که معنا پیدا می‌کند: زنان همجنس‌گرا زن نیستند».

یکی از موضوع‌های مورد اعتراض منتقدان فمینیست علوم، موضوع تابعیت گروه «زن» بود.

در برابر ملغمه زیستی-جسمی-روانی که مقوله زن را تعریف کرده و اختفای روابط قدرتی که آن را تشکیل می‌دادند، تحلیل‌ها و بنابراین واژه‌هایی که به وضوح عملکرد اجتماعی مقوله جنسی را نشان می‌دادند ضروری به نظر می‌رسید. بدین ترتیب در فرانسه مفاهیم «جنس اجتماعی» (متیو ۱۹۹۱/۱۹۷۱، الف) و «اسارت جنسی»^۲ (گیومن،^۳ ۱۹۷۸/۱۹۹۲) با رجوع به شکلی از برده‌داری و محرومیت، برای تعریف نظام تملک زنان («سکسیسم») به صورتی محدودتر بیشتر به رفتارها اشاره می‌کند؛ و اصطلاح «روابط اجتماعی جنسیتی» برگرفته از اصطلاح انگلیسی (روابط جنسیتی) را که بسیار سریع در کشورهای فرانسه زبان ترویج یافت مشاهده می‌کنیم. در ایالات متحده، واژه جنسیت که تا به حال در مطالعات روان‌شناسی برای هویت شخصی به کار می‌رفت (برای مثال در کارهای جان مانی^۴ و

1. Monique Wittig

۲. نگاه کنید به پانوشت توضیح در باره سکس‌اژ (sexage) در مقاله «قومیت و ملت» در همین

مجموعه

3. Guillaumin

4. John Money

استولر^۱ (۱۹۶۸) مفهومی اجتماعی به خود گرفت. گیل روبین^۲ مردم‌شناس (۱۹۷۵/۱۹۹۹) اصطلاح سیستم جنس/جنسیت را پیشنهاد کرد تا بتواند بروابستگی دوجانبه سیستماتیک بین نظام‌های زناشویی که زنان را تحت فشار قرار می‌دادند نسبت به روندهای اقتصادی و سیاسی جهانی تاکید کند.

تحریف مفهوم جنسیت

از دهه ۱۹۸۰ به بعد در نوشته‌های فمینیستی یا غیره، در زبان انگلیسی (و اخیراً در زبان فرانسوی) گرایش به استفاده انحصاری از واژه «جنسیت» را مشاهده می‌کنیم. این امر چند مشکل را ایجاد می‌کند:

۱- استفاده از واژه «جنسیت» به تنهایی برای این واقعیت سرپوش می‌گذارد که «جنس» (یعنی معنا عقیدتی و کاربردی که به آن داده شده است) در واقع همچون پارامتری در تغییرپذیری روابط اجتماعی عینی و ساخت و پرداخت آن سمبولیک عمل می‌کند. نوع رابطه بین جنس و جنسیت هر چه باشد، به‌طوردایمی می‌توان عملکرد نامتقارن جنسیت (با تخلفات آن) را در رابطه با جنس مشاهده کرد. بدون شک جنسیت مرد وزن وجود دارد ولی در ابتدا و در ریشه جنسیت، جنس ماده یعنی جنس اجتماعی «زن» قرار دارد (متیو ۱۹۸۹، الف). اگر همانطور که در مورد قراردادن واژه «نژاد» به جای «قوم» پیش آمده، جنس را خارج از حوزه جنسیت قرار دهیم، ممکن است جنس وضعیت واقعی غیرقابل انکاری را حفظ کند. (و همین‌طور فراموش خواهیم کرد که «بیولوژی» - و به‌ویژه فیزیولوژی باروری - بیشتر به محیط اجتماعی بستگی دارد.)

1. Stoller
2. Gayle Rubin

۲- بدون شک، تحلیل‌های فمینیستی نشان می‌دهند که عملکرد جنسیت، از جمله در ساختارهای اجتماعی-شناختی هورتیگ و پیشون^۱ (۱۹۹۱) سلسله‌مراتبی است. بیشتر مردم این واژه را همچون دو دستگی بی‌ضرری درک می‌کنند. صحبت از مطالعات جنسیتی جزئی‌تر (یا نا«خاص»تر) از تحقیقات زنان یا تحقیقات همجنس‌گرایان زن و مرد به چشم آمده و به نظر آرام‌تر (یا «عینی»تر) از مطالعات فمینیستی می‌رسد. این امر ادامه مطالعات درباره جنبه‌های سمبلیک و عقیدتی مذکر و مونث، بدون اشاره‌ای به جنبه فشار وارده بر جنس مونث را امکان‌پذیر می‌کند.

۳- ملاحظه می‌کنیم که تعداد زیادی از نوشته‌ها، از جمله نوشته‌های فمینیستی، در انگلیسی از کلمه جنسیت با معناهای مختلفی استفاده می‌کنند، از جمله به عنوان تعبیری برای جنس (که این امر به سردرگمی رایج بین جنس و تمایل جنسی می‌افزاید). به نظر بریژیت لومون^۲ (۱۹۷۷)، طرد هرگونه تمایزی بین جنس و جنسیت خطر خنثی کردن مفهوم جنسیت را دارد.

۴- از دهه ۱۹۹۰ به بعد، در ایالات متحده تحریف جدیدی از جنسیت به وقوع پیوسته که در برخی از نمایش‌های مدونای خواننده به اجرا در می‌آید و این کار را عملگرایان و برخی از دانشگاهیان به نام جنبش و نظریه هنجارستیزی^۳ می‌نامند. هنجارستیزی‌ها که از نوعی پسامدرنیسم الهام گرفته‌اند و جنبش‌های قبلی فمینیستی و همجنس‌گرایان زن و مرد را به این دلیل سرزنش می‌کنند که تنها به مسائل هویتی جمعی ایجاد شده توجه کرده‌اند، عقیده دارند که دسته بندی‌های متناقض دوگانه (مردان/زنان،

1. Hurtig, Pichevin
2. Brigitte Lhomond
3. Queer theory

همجنس‌گرا / دگرجنس‌گرا) از دور خارج شده و حتی آنها را «ذات‌گرایانه»^۱ می‌دانند (در حالی که ما نشان داده بودیم که آنها تحت فشار و ستم به وجود می‌آیند). هدف در اینجا گذشتن از جنسیت (فراجنسیتی) با توسل به سر در گم کردن، مختل کردن و «آشفته کردن» (باتلر، ۱۹۹۰) دسته بندی‌های جنسی و تمایلات جنسی است. به جنسیت (ها) به عنوان «نمایشی» تقریباً تناثرگونه (پرفرمانس) که در آن هر فرد می‌تواند به میل خود بازی کند توجه می‌شود (رجوع کنید به مقالات انتقادی (اف کولن، ۱۹۹۴؛ شارپست، ۱۹۹۴؛ و متیو، ۱۹۹۴).^۲ جنبه‌های سمبلیک، استدلالی و تقلیدی جنسیت به ضرر واقعیت مادی و تاریخی ستم‌های تحمیل شده بر زنان مورد اولویت قرار گرفته و برخی همجنس‌گرایان زن و فمینیست‌ها، به‌ویژه فمینیست‌های «رنگین» پوست در ایالات متحده و جهان سوم اعتراض‌های شدیدی به این گرایش نشان می‌دهند.

سه بحث درباره مقوله های جنسیت و جنس

در موضوع‌های روز در کشورهای ثروتمند، جنس و جنسیت، چه به لحاظ مفهومی و چه قضایی، خود را در سه مبحث اصلی بروز می‌دهند:

۱. «زنانه سازی» زبان. در اکثر زبان‌های اروپایی، جنس در دستور زبان با درجه‌های مختلف سلسله‌مراتبی شده است: مذکر نشان دهنده عام و مذکر جمع بر مونث غالب است. اعتراض فمینیست‌ها از محبوب بودن جنس / جنسیت «زن»، در رمان‌ها، مقاله‌ها، پوسترها و امروزه در مجلات تندرو، به خلاقیت‌های مختلفی منجر شد: مثلاً مونث کردن تمام کلمات (کمیاب ولی شوک‌برانگیز)، یا استفاده از مونث جمع با تاکید در تایپ آن برای نشان

1. essentialist

2. F. Collin, Charest, Mathieu

دادن یک جمع مختلط؛ یا تا حد ممکن خودداری از به کار بردن کلماتی که جنس را شناسایی می‌کنند یا یافتن واژه‌ای «خنثی» و کلی (مثل کلمه «ما» خنثی [در فرانسوی] ویتیگ،^۱ ۱۹۸۵/۱۹۹۲ و ۲۰۰۱) یا در انگلیسی جایگزین کردن کلمه مرد رئیس جلسه با شخص رئیس جلسه، و غیره. بیست سال پیش در کبک، دفتر زبان فرانسوی پیشنهادهایی برای مونث کردن یا دو جنسی کردن کلمات ارائه داد. (در باره موارد پیش‌بینی نشده کمیسیون مونث‌سازی اسم‌های مشاغل در فرانسوی، رجوع کنید به هودبین گراوو،^۲ ۱۹۹۹). اما «مونث‌سازی» به چه مفهومی اشاره می‌کند؟ کلر میشار^۳ (۱۹۹۹) نشان می‌دهد که نشانه‌های مذکر/مونث مفهوم متقارنی را به همراه ندارند. برخلاف ادعای زبان‌شناسی کلاسیک در باره جنسیت «طبیعی» یا جنسیت «واقعی». بلکه مفهوم آنها بشر/جنس ماده است. بنابراین، می‌توانیم این پرسش را مطرح کنیم که آیا تاکید بر جنسی کردن زبان مانع امکان تحول به سمت نابودی جنسیت نمی‌شود؟

۲. «برابری» بین زنان و مردان در سیاست از موضوع‌های روز در اروپا است و برخی از کشورها در رسیدن به این برابری تقریباً موفق بوده‌اند. امکانات و به‌ویژه روش‌های رسیدن به برابری وابستگی بسیار نزدیکی به سنت‌های سیاسی دارند. در فرانسه مباحث داغی فمینیست‌ها را رو در روی هم قرار می‌دهد. برای همه آنها جنس / جنسیت «زن» در اقلیت قرار گرفته است؛ اما برای برخی از آنها باید «جنس» را به عنوان مقوله‌ای قانونی از نمایش سیاسی شکل داد، در حالی که برخی دیگر معتقدند که این امر مهرتاییدی بر ایده از پیش پذیرفته شده طبیعت متفاوت بین زنان و مردان،

1. Wittig

2. Houdebine-Gravaud

3. Claire Michard

اختصاصی بودن جنسی شده ارزش‌ها، تفکر و عمل خواهد بود. در حالی که اقلیت تلقی کردن زنان مسئله‌ای مربوط به «جنسیت» است.

۳. اندک زمانی است که جنبش‌های اجتماعی می‌کوشند تا به تاکید به وجود تفاوت جنس‌ها در حوزه خاصی که به نظر می‌رسید تا به حال با این مسئله درگیر نبوده، یعنی خانواده و به‌ویژه مسئله اساسی رابطه فرزند و والدین اعتراض کنند. مشاهده می‌کنیم که خانواده کنونی از سه وجه پدر/مادر/فرزند تشکیل نمی‌شود: ما شاهد وجود اشکال متفاوتی از خانواده هستیم. خانواده‌های تک والدی (براساس آمار، پس از متارکه، طلاق یا تجاوز، مادر سرپرست خانوار می‌شود)، خانواده‌هایی که فرزندشان را به سرپرستی پذیرفته‌اند، زنانی که باروری مصنوعی می‌کنند، همجنس‌گرایان زن و مردی که والدین بیولوژیکی هستند و/یا تمایل به داشتن فرزندخوانده دارند. این دسته مایلند به طور رسمی «والدین همجنس‌گرا» خوانده شوند. در تمام این موقعیت‌های گوناگون هیچ چیز مانع از این نیست که فرزندان بیشتر از دو پدر و مادر بیولوژیک یا اجتماعی داشته باشند، یعنی این مورد تنها به اشکال متعددی از «خانواده» که در قوم‌شناسی شناخته شده است افزوده می‌شود.

در زمینه این تغییرات، اشخاص همجنس‌گرا تقاضا می‌کنند پیوند زندگی‌شان به شکل ازدواج قانونمند شود؛ چه حقیقی، دفتری یا مذهبی یا به اشکالی دیگر مثلاً به شکل پکس^۱ که نوعی قرارداد مدنی همبستگی در فرانسه است. بخشی از جنبش‌های همجنس‌گرایان که خواهان قانونمندی هستند مدعی‌اند که این امر، مبارزه علیه تبعیض است چرا که تنها پیوند دگرجنس‌گرایان است که از نظر اجتماعی به رسمیت شناخته شده و به آنان

امتیازاتی را داده است.

بخش دیگری از جنبش‌های همجنس‌گرایان مرد، زن و فمینیست‌ها خاطر نشان می‌کنند که خانواده اصطلاحی «دگرجنس‌گرا» است. آنان معتقدند که خانواده وابستگی ضعیف‌ترین افراد را به لحاظ اجتماعی تشدید کرده و راه حل پیشنهادی آنان به کار بستن حقوقی است که نه به زوج بلکه به فردیت اشخاص مربوط باشد.

منابع:

Delphy Christine, *Penser le genre : quels problèmes?*, in Marie-Claude Hurtig, Michèle Kail, Hélène Rouch (éd.), *Sexe et genre. De la hiérarchie entre les sexes*, Paris, Éditions du CNRS, 1991b, p. 89-101. [Republié in C. Delphy, 2001, p. 243-260].

Guillaumin Colette, *Sexe, race et pratique du pouvoir. L'idée de Nature*, Paris, Côté-femmes « Recherches », 1992, 241 p. [textes de 1977 à 1992].

Herd Gilbert (ed.), *Third Sex, Third Gender. Beyond Sexual Dimorphism in Culture and History*, New York, Zone Books, 1994, 641 p.

Héritier Françoise, *Masculin/féminin. La pensée de la différence*, Paris, Odile Jacob, 1996, 332 p. [textes de 1978 à 1993].

Hurtig Marie-Claude, Pichevin Marie-France (éd.), *La Différence des sexes. Questions de psychologie*, Paris, Tierce « Sciences », 1986, 356 p.

Mathieu Nicole-Claude, *Identité sexuelle/sexuée/de sexe ? Trois modes de conceptualisation du rapport entre sexe et genre*, in Anne-Marie Daune-Richard, Marie-Claude Hurtig, Marie-France Pichevin (éd.), *Catégorisation de sexe et constructions scientifiques*, Aix-en-Provence, Université de Provence « Petite collection CEFUP », 1989 [republié in N.-C. Mathieu, *L'Anatomie politique. Catégorisations et idéologies du sexe*,

1991a]

Rubin Gayle, *L'économique politique du sexe : Transactions sur les femmes et systèmes de sexe/genre*, Cahiers du CEDREF, 1999, n° 7, 82 p. [éd. orig. aux États-Unis, 1975].

Tabet Paola, *La construction sociale de l'inégalité des sexes. Des outils et des corps*, Paris, L'Harmattan « Bibliothèque du féminisme », 1998, 206 p. [textes de 1979 et 1985].

آموزش و پرورش و اجتماعی کردن افراد^۱

کلود زیدمن^۲

آموزش و پرورش به معنای فراهم کردن زمینه ورود فردی و گروهی اعضای جدید به درون یک جامعه است. براساس این تعریف، آموزش و پرورش جزو فرآیند بازتولید اجتماعی است.

تعریفی که دورکهمیم^۳ (۱۹۹۲) بنیانگذار جامعه‌شناسی آموزش و پرورش در فرانسه، ارائه کرده دو مفهوم را به یکدیگر مرتبط می‌سازد: «آموزش و پرورش مجموعه فعالیت‌هایی است که نسل‌های بزرگ‌سال در مورد نسل‌هایی که هنوز برای زندگی اجتماعی آماده نشده‌اند و به بلوغ نرسیده‌اند، اعمال می‌کنند...»؛ به اعتقاد او آموزش و پرورش نوعی «وارد کردن و جا دادن برنامه‌ریزی شده نسل جوان در نظام اجتماعی است» که هدفش «شکل دادن و ساختن موجودی اجتماعی در وجود هر یک از ما است». از نظر دورکهمیم، آموزش و پرورش پیش از هر چیز وسیله‌ای است که به واسطه آن، جامعه همواره شرایط وجودی خود را تجدید می‌کند و نومی‌شود.

-
1. Education et socialisation
 2. Claude Zaidman
 3. Durkheim

به طور معمول ویژگی هدف دار آموزش و پرورش که یک یا چند پروژه را به اجرا در می آورد و نیز عمل اجتماعی کردن افراد که بیشتر از طریق تاثیرگذاری و نیز مجموعه ای از تمام تعاملات اجتماعی انجام می گیرد، با مخالفت هایی روبهرو می شود. بنابراین، یکی از مشکلات مطرح شده، شیوه تقسیم بندی و سیستم های ارتباطی بین نمونه های مختلف عمل اجتماعی کردن افراد، مدرسه، خانواده، گروه همسالان، رسانه ها، محافل حرفه ای و غیره است.

جامعه شناسی آموزش و پرورش و روابط اجتماعی جنسیتی

در دهه ۱۹۷۰، جامعه شناسی آموزش و پرورش در فرانسه پیش از هر چیز بر روی مدرسه، ساختار آن و جریان ورود و خروج دانش آموزان متمرکز بود. عمده ترین مسئله مورد بحث، نابرابری های اجتماعی در موفقیت تحصیلی، و بحث اساسی به نقش مدرسه به عنوان عامل تحرک اجتماعی و یا عامل بازتولید و تکثیر معطوف بود. این دیدگاه، نابرابری های جنسی را در نظر نمی گرفت (کاندل^۱ ۱۹۷۵، دورو بیلت^۲ ۱۹۹۴). برخی از پژوهش های انجام شده در زمینه آموزش و پرورش دختران نشان دهنده تاریخ جداگانه ای است.

همگانی کردن آموزش و پرورش مختلط در مدارس طی دهه ۱۹۷۰ و نیز اجرای دیر هنگام اصل برابری فرصت در آموزش و پرورش برای تمام شهروندان صرف نظر از جنسیت آن ها، اجازه داد دختران و پسران به طور هم زمان آموزش یابند و عملکرد آن ها در مدارس به طور مستقیم مورد مقایسه قرار گیرد. دختران پس از جبران تأخیر در تحصیل و کسب دانش، «موفقیت تحصیلی بهتری» از نظر تعداد سال های آموزش به دست آوردند و چنین

1. Kandel
2. Duru-Bellat

نتیجه‌ای مفهوم بازتولید نابرابری‌ها بین دختران و پسران در مدرسه را مورد تردید قرار داد و آن را بی‌ثبات کرد.

با این همه، تحقیقات اخیر در باره مسئله روابط اجتماعی جنسیتی این خوشبینی را به گونه‌ای تعدیل می‌کنند. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند که اگرچه سازوکارهای انتخاب طبقه اجتماعی و جنس افراد در اصل خود با یکدیگر متفاوتند، مدرسه همچنان به عنوان حلقه مهمی در دوام و حفظ تقسیم جنسی کار به شمار می‌آید. دیدگاه بلندمدت امکان می‌دهد تا تفاوت‌های دوران تحصیلی را با مشاهده رفتارهای متمایز عوامل تحصیلی متفاوت، در زندگی روزمره موسسات آموزشی، طی مراحل مختلف تعیین رشته و در فرآیند گزینش و سوددهی مدرک تحصیلی در زندگی حرفه‌ای افراد مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

پس مشاهده می‌کنیم که حتی اگر دختران در آموزش ابتدایی و آموزش عمومی بهتر از پسران می‌درخشند و موفق هستند و همین امر سبب می‌شود که تعداد زیادی از آن‌ها موفق به دریافت دیپلم متوسطه و راهیابی به آموزش عالی شوند، با این حال، آن‌ها تنها قادر به ورود به معدودی از رشته‌ها و تحصیل در آن‌ها هستند. رشته‌هایی که آن‌ها را اغلب به سمت مشاغل سوق می‌دهد که به نوعی قالب‌های اجتماعی شده و وظایفی‌اند که به صورت سنتی درون خانواده به زنان اختصاص دارند: مشاغل مانند کارهای خدماتی، خرید و فروش، آموزش و پرورش و بهداشت؛ و این در حالی است که نابرابری در دستیابی به مشاغل علمی و فنی همچنان بر سر جای خود باقی می‌ماند.

بنابراین، پرسش متوجه روندی می‌شود که این بازدهی تحصیلی ناخوشایند را برای دختران به همراه می‌آورد. مطالعات انجام شده که بر اساس

تجزیه و تحلیل قابلیت‌های تحصیلی قرار دارند نشان داده‌اند که برای درک سازوکارهای این گونه بازتولید تقسیم جنسی کار، می‌بایست به جای بررسی تفاوت‌های استعدادها «طبیعی» به سازوکارهای تعیین رشته تحصیلی توجه نشان داد. برخی از پژوهشگران، عدم ارزشیابی تحصیلی دختران را به هنگام تعیین رشته تحصیلی، پیش از هر چیز تأیید عمل اجتماعی کردن اولیه پسران و دختران می‌دانند که به واسطه رفتارهای تبعیض‌آمیز معلمان بر اساس جنسیت شاگردان تشدید شده است. دیگر پژوهشگران آن را به عنوان «انتخاب عقلانی» دختران تفسیر می‌کنند و آن را نوعی حسابگری به شمار می‌آورند که پیش‌بینی مشکلات ناشی از «سازگاری و تطبیق» دشوار بین زندگی خانوادگی و زندگی حرفه‌ای در آن دیده می‌شود. دلیل این سازگاری و تطبیق، تداوم و بقای تقسیم جنسی کار است که سنگینی آن هنوز هم تا حد زیادی بردوش زنان قرار دارد.

فراتراز آن، در مورد نقش واقعی مدرسه در رابطه با نقش خانواده و یا حتی ساختارهای شغلی و حرفه‌ای بحث در می‌گیرد: آیا مدرسه عامل‌رهایی است یا عاملی برای حفظ و بقای روابط سلطه به شمار می‌آید؟

اجتماعی کردن متمایز جنس‌ها

روش دیگری برای پرداختن به مسئله نقش مشخص مدرسه، درک و بررسی مفهوم اجتماعی کردن است. این مفهوم در رشته‌های تحصیلی متعددی نظیر مردم‌شناسی اجتماعی، روانشناسی اجتماعی یا حتی اقتصاد مورد استفاده قرار گرفته است.

در جامعه‌شناسی، این اصطلاح ابتدا در رویکرد کارکردگرا^۱ برای توصیف

لقای نقش‌های جنسی به کار رفته است. در این دیدگاه، جامعه نظامی است که بر نوعی توافق اجتماعی در مورد دوگانگی اساسی جنسی قرار دارد. این دوگانگی بر تفاوت و تمایزی طبیعی، و به عبارتی نوعی طبقه‌بندی دوگانه بیولوژیکی که سبب تکمیل نقش‌های اجتماعی می‌شود، تکیه خواهد کرد. به منظور دوام تعادل اجتماعی، افراد و اعضای جدید یک جامعه بایستی معیارهای رفتاری مورد انتظار را درونی کنند.

رویکرد دومی به نقد این دیدگاه می‌پردازد و بر جنبه محدودیت و سرکوب انتقال الگوها انگشت می‌گذارد. مجموعه‌ای از مطالعات فمینیستی، شکل‌دهی تفاوت جنسی سلسله‌مراتبی شده در آموزش و پرورش، و به ویژه، فرآیند تولید اجتماعی بدن‌های جنسیتی شده از بدو دوران کودکی را آشکار کرده و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. پیش از این مدلین پلتی^۱ به سال ۱۹۱۴ فرآیند تعلیم و آموزش تسلیم شدن و مطیع بودن را که در آموزش‌های فکری و روشنفکرانه نیز ادامه پیدا می‌کند، برجسته کرد و از آن سخن گفت. سیمون دوبووار^۲ (۱۹۴۹) به توصیف آموزش و پرورش سنتی می‌پردازد و معتقد است که این نوع آموزش و پرورش، فعالیت و استقلال دختران را محدود می‌کند و مانع از آن می‌شود که دختران خود را همانند پسران به عنوان یک «فرد عامل» اثبات و تعریف کنند. الینا ج بلوتی^۳ (۱۹۷۴) به نوبه خود نشان می‌دهد که چگونگی تفاوت جنسی از طریق رفتارهای والدین و معلمان بنا بر جنس کودک ساخته می‌شود.

در چارچوب جنبش آزادی زنان، در میان فمینیست‌ها بحث و گفتگو

1. Madeleine Pelletier
2. Simone de Beauvoir
3. Elena G. Belotti

درباره مفهوم هویت زنانه در می‌گیرد (عصر جدید،^۱ ۱۹۷۶). این بحث و گفتگو در تقابل بین فمینیسم برابری خواه و فمینیسم تفاوت‌گرا، این دورا در مقابل یکدیگر قرار داده و دهه ۱۹۷۰ را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. برخی از فمینیست‌ها البته به دیدگاه الینا ج. بلوتی ایراد گرفته‌اند و باور دارند که چنین دیدگاهی مبلغ الگوی «مردانه» به عنوان تنها الگوی جهان شمول شکوفایی قابلیت‌های بشری است. آن‌ها می‌گویند: «چرا می‌بایست ویژگی زنانه را انکار کنیم حتی اگر این ویژگی تحت ستم ایجاد شده باشد؟»

اخیرا نظریه‌های ارائه شده در مورد سلطه، حوزه جدیدی را برای اندیشیدن و تفکر روابط اجتماعی جنسیتی پیش‌رو می‌گذارند. اهمیت ساختن بدن‌های جنسیتی شده در سازوکارهای اجتماعی کردن افراد را کولت گیومن^۲ (۱۹۹۲) به صورت نظریه درآورده است. او در دیدگاه ماتریالیستی خود در مورد سلطه، به «آموزش بدنی جنسیتی شده» اشاره کرده و معتقد است که این نوع آموزش از بازی‌های دوران کودکی گرفته تا مرحله به کارگماری زنان ادامه دارد.

به عقیده پی‌بروردیو^۳ (۱۹۹۸) عمل اجتماعی کردن افراد همانند فرآیند تولید «عادت‌واره‌ها» ابتدا از مرحله تولید اجتماعی بدن‌های جنسیتی شده که بدین ترتیب «یادآور سلطه» مردانه می‌شوند، می‌گذرد. نظریه بوردیو که بحث و جدل‌های فراوانی را به دنبال داشته بر مفهوم «خشونت نمادین» تکیه می‌کند؛ خشونتی که به باور او ضامن تسلیم شدن زنان در برابر نظم حاکم و رضایت و موافقت آن‌ها با سلطه مردانه است.

1. Les Temps Modernes
2. Colette Guillaumin
3. Pierre Bourdieu

تولید جنسیت

برای یافتن دیدگاه‌های نوین در مورد عمل اجتماعی کردن افراد به مثابه فرآیندی فعال، می‌توانیم به مطالعاتی رجوع کنیم که تاکنون در زمینه روانشناسی اجتماعی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی کنش متقابل در کشورهای آنگلوساکسون انجام شده‌اند. موضوع توصیف موقعیت‌های کنش‌های متقابل اجتماعی است که در خلال آنها تفاوت جنسی و جنسیت به صورت اجتماعی تولید و بازتولید می‌شوند. «اجتماعی کردن کودکان به دست جامعه بزرگسالان تنها از طریق سرکوب مستقیم افراد ناشی نمی‌شود... بلکه این اجتماعی کردن نتیجه استفاده از لوازم و وسایلی است که کودکان از طریق آن‌ها تقسیم‌بندی‌های جنسی را تشکیل می‌دهند و می‌سازند. این تقسیم‌بندی‌ها در آینده به رفتار و کردار آن‌ها سمتوسو می‌دهد» (جاکوبی،^۱ ۱۹۹۰). در این دیدگاه، تاکید بر موقعیت‌هایی است که در آن‌ها روابط اجتماعی جنسیتی به مرحله فعلیت درآمده و تحقق پیدا می‌کنند، نظیر فضای آموزشی مختلط که در آن جوانان «اجتماعی شده» می‌توانند رفتارهای جنسیتی مورد انتظار در موقعیت‌های متفاوت را فرا گیرند و به نوبه خود پاسخ‌هایی را که به عنوان پاسخ‌های متناسب در نظر گرفته شده‌اند بسازند. با چنین رویکردی می‌توان روابط اجتماعی متفاوتی را که به موقعیتی مشخص نظم و سازمان می‌بخشند و نیز روابط جنسیتی را که می‌توان به عنوان نمونه‌ای اولیه و یا شکلی ساده از روابط بین گروه‌های مسلط و گروه‌های تحت سلطه در نظر گرفت، مورد توجه قرار داد.

بدین ترتیب در مدارس، ایجاد تقسیم‌بندی‌های جنسیتی یا نژادپرستانه به شیوه‌ای پیچیده در روابط بین بزرگسالان و کودکان و بین خود کودکان از

طریق رفتارهای روزانه در نهاد آموزشی و یا در درگیری‌های بین افراد، خود را نشان می‌دهد. در فرانسه، پژوهش‌های نوین در جامعه‌شناسی آموزش و پرورش که در باره تجربه تحصیلی، «برنامه درسی پنهان» و تاثیر متقابل خانواده / مدرسه انجام گرفته است، در اغلب موارد تفاوت جنسی را به عنوان یک متغیر به حساب می‌آورند؛ اما هنوز مطالعاتی که به مسایل مربوط به جنسیت پردازند بسیار اندک‌اند. مطالعات جدی در باره موضوع‌های زیر ضروری است: رابطه میزان سواد و دسترسی زنان به مشاغل علمی، شرایط آموزش و پرورش مختلط در مراحل مختلف تحصیلی، دورنمای سوابق تحصیلی بر اساس جنس افراد و دیگر ویژگی‌های اجتماعی دانش‌آموزان نظیر طبقه اجتماعی یا ملیت پدر و مادر آنها.

منابع:

Baudelot Christian, Establet Roger, *Allez les filles!*, Seuil, 1992, 351 p.

Duru-Bellat Marie, *La « découverte » de la variable sexe et ses implications théoriques dans la sociologie de l'éducation française contemporaine*, *Nouvelles questions féministes*, 1994, vol. 15, n° 1, p. 35-68.

Duru-Bellat Marie, *Note de synthèse : Filles et garçons à l'école, approches psychologiques et psychosociales*. 1. *Des scolarités sexuées, reflet de différences d'aptitudes ou de différences d'attitudes?*, *Revue française de pédagogie*, 1994, n° 109, p. 111-143 ; 2. *La construction sociale de la différence entre les sexes*, *Revue française de pédagogie*, 1995, n° 110, p. 75-111.

Manassein Michel de (dir.), *De l'égalité des sexes*, Paris, CNDP, 1995, 317 p.

Mosconi Nicole, *Femmes et rapport au savoir. La société, l'école et la division sexuelle des savoirs*, Paris, L'Harmattan, 1994, 362 p.

Zaidman Claude, *La mixité à l'école primaire*, Paris, L'Harmattan, 1996, 238 p.

رفتار جنسی^۱

بریزیت لومون^۲

منظور از رفتار جنسی در انسان‌ها استفاده از بدن و به خصوص، اندام‌های جنسی به منظور دست‌یابی به لذت جنسی و روحی است که برخی نقطهٔ اوج آن را ارگاسم یا اوج لذت جنسی می‌نامند. سخن از کردارها، رفتارها، روابط، اعمال و آمیزش جنسی است.

به طور کلی‌تر، رفتار جنسی^۳ می‌تواند به عنوان ساختمان اجتماعی این نوع استفاده‌ها و شکل‌دهی و سامان‌بخشی به این شیوه‌های عملی تعریف شود که مجموعه‌ای از قواعد و معیارها را تعیین می‌کند. قواعد و معیارهایی که بر حسب زمان و نوع جامعه تغییر می‌کنند. این قواعد و معیارها برخی از اعمال جنسی را منع و برخی دیگر را تجویز و تعیین می‌کنند که با چه افرادی این اعمال جنسی مجاز است، بایستی یا نبایستی صورت بگیرد.

1. Sexualité

2. Brigitte Lhomond

۳. سکسوالیته به معنای میل جنسی، احساس جنسی، رابطهٔ جنسی، رفتار جنسی، غریزه جنسی و غیره است. سکسوالیته دقیقاً نه سکس به تنهایی است و نه جنس به تنهایی. به همین دلیل بسیاری از مترجمان ترجیح می‌دهند خود واژهٔ سکسوالیته را به کار ببرند. در مقاله‌های این مجموعه از «رفتار جنسی» برای سکسوالیته استفاده می‌شود.

در وهلهٔ اول نمی‌توانیم بدون رجوع به کتاب ساخت جنس نوشتهٔ لاکور^۱ به بررسی رفتار جنسی بپردازیم، یعنی به بررسی برداشت‌های مختلف از جنس‌های آناتومیکی-فیزیولوژیکی،^۲ نقش مربوط به هریک از دو جنس (مرد و زن) و نیز دخالت‌های جراحی‌های انجام شده بر روی اندام‌های تناسلی، به ویژه عمل ختنهٔ زنان که در حال حاضر حدود ۱۳۰ میلیون زن در جهان درگیر آن هستند و از آن رنج می‌برند. در جامعه‌ای مشخص، این برداشت‌ها نقش به‌سزایی در تعیین چیستی و بایستی جنس هر فرد (تعریف جنس مذکر و مؤنث در انسان) ایفا می‌کنند و از این مرحله نیز فراتر می‌روند و تعلق آن‌ها را به گروه اجتماعی جنسی مشخص با خصوصیت‌ها و نقش‌هایی که هر فردی باید خود را با آن تطبیق دهد، نیز تعیین می‌کنند (تعریف مردان و زنان). قواعد مربوط به پیوند زناشویی یعنی تعیین این که چه کسی می‌تواند و باید با چه کسی ازدواج کند و پیوند این قواعد با عرف دگرجنس‌گرایی و لزوم تولیدمثل و باروری، عناصر دیگری هستند که رفتار جنسی را شکل می‌دهند و به آن نظم می‌بخشند.

باروری در هر جامعه‌ای تحت کنترل شدید است. این کنترل از یک سواز طریق ضرورت ازدواج و پیوند زناشویی و سپس تولیدمثل (این زنان هستند که کار باروری و تولیدمثل را به اتمام می‌رسانند) و از سوی دیگر از طریق تعداد محدود موالید یا پیشگیری از بارداری یا بارداری اجباری، سقط جنین و نوزاد کشی، در جوامع مختلف اعمال می‌شود (تابت^۳، ۱۹۸۵).

1. Fabrique du sexe; Laqueur
 2. sexe anatomo- physiologique
 3. Tabet

وضع قانون

در جوامع مدرن غربی، رفتار جنسی در چارچوب تعیین شده کلیسا تنظیم و سازمان‌دهی می‌شده است. این استیلا تا قرن ۱۸ میلادی ادامه پیدا کرد و سپس بدون آن که به طور کامل از زیر سیطره کلیسا خارج شود، موضوع مورد توجه علم پزشکی و حقوق مدنی و جزایی شد (فوکو، ۱۹۷۶) و اکنون سن مجاز و قانونی برای داشتن روابط جنسی (سن گاهی براساس نوع رابطه جنسی، هم جنس یا دگرجنس‌گرایی تغییر می‌کند) و نیز سن قانونی برای ازدواج (به طور کلی سن ازدواج برای دختران پایین‌تر از سن ازدواج برای پسران) را قانون تعیین می‌کند.

قانون همچنین ممنوعیت‌هایی در امر ازدواج بر اساس درجه خویشاوندی و تعلق و وابستگی به یک جنس خاص را نیز وضع می‌کند. ازدواج نهادی است که روابط جنسی را مشروعیت می‌بخشد و مردم را به انجام آن تشویق و ترغیب می‌کند. برخی از رفتارها از این قواعد و معیارها تخطی و آن‌ها را نقض می‌کنند و البته محکومیت قانونی یا اخلاقی آن‌ها در طول زمان و در دوره‌های مختلف تغییر و تحول پیدا می‌کنند. به طور مثال می‌توانیم موارد زیر را نام ببریم:

۱. خود ارضایی، عمل جنسی انفرادی (انگیزش و تحریک اندام جنسی شخص که خود او انجام می‌دهد) تا اواسط قرن ۲۰ به شدت تقبیح و منع می‌شد.
۲. عمل زنا که رابطه جنسی خارج از چارچوب

ازدواج است.

۳. روسپی‌گری که نوعی فروش و ارائه خدمات جنسی در ازای دریافت پول است و روسپیان که بیشتر از میان زنان هستند و خدمات جنسی را می‌فروشند مایه ننگ و بدنامی‌اند در حالی که مشتریان آنان و خریداران این خدمات جنسی که تقریباً همگی مرد هستند از این قاعده مستثنی هستند و ننگ و بدنامی شامل حال‌شان نمی‌شود.

۴. تجاوز و خشونت‌های جنسی که زنان در هر سنی که باشند، قربانیان اصلی آن و تقریباً تمام عاملان این خشونت‌ها مردان هستند.

۵. و در نهایت همجنس‌گرایی که نگاه و نگرش قانون به آن در کشورهای مختلف، متفاوت است. روابط جنسی بین مردها در اغلب موارد مجازات و تنبیه به همراه دارد؛ اما همجنس‌گرایی زنان به ویژه به دلیل کارآیی و بازده مؤثر کنترل اعمال شده بر روی مجموعه زنان، از ضرورت کمتری برخوردار است.

طبقه‌بندی و توصیه

در اواخر قرن ۱۹ میلادی، دورشته نوپای روان‌پزشکی و رفتارشناسی جنسی هرگونه رفتار و عمل جنسی را که از هدف آمیزش بین زن و مرد منحرف و دور می‌شد، به عنوان نوعی انحراف جنسی تعریف کردند. در این دوره

همجنس‌گرایی به عنوان نوعی انحراف بزرگ جنسی ترسیم شد که با این تعریف دیگر قانون نمی‌بایست آن را مورد پیگیری و مجازات قرار می‌داد. اعمال جنسی که پیش از این به طور جداگانه در نظر گرفته و ممنوع می‌شدند (به طور نمونه می‌توان به لواط و همجنس‌گرایی زنان اشاره کرد)، در شخصیتی خاص جمع و هر کدام از این اعمال جنسی به نشانه‌های این شخصیت خاص تبدیل شدند. مشخصه این شخصیت آمیزه‌ای از جنس‌ها، چه فیزیکی و روحی و چه رفتاری است: هم جنس‌گرایی به شکلی از «جنس سوم» تبدیل شد. (نظریه‌های فون کرافت اینینگ^۱، هیرشفلد^۲ و هولاک ایلیس^۳ بارزترین و شناخته‌شده‌ترین نظریه‌ها هستند) امر طبقه‌بندی انحراف‌های جنسی پایه‌پای گسترش دستورها و توصیه‌ها در مورد زندگی جنسی زناشویی پیش می‌رود. این توصیه‌ها بر روی آمیزش جنسی بین زن و شوهر تمرکز دارند. به طور نمونه می‌توان به تعداد دفعات آمیزش، زمان آن، حالت‌های مختلف آمیزش جنسی، طول مدت و مکان آمیزش و غیره اشاره کرد.

در همان دوران، علم روانکاوی رفتار جنسی را در مرکز نظریه خود قرار می‌دهد. زیگموند فروید^۴ آن را نیروی مهم و اساسی می‌داند. او معتقد است که انرژی جنسی یا لیبیدو را که تابع نیازهای اجتماعی و درون روانی افراد است، بایستی هدایت کرد و به آن جهت داد. هدایت و جهت دهی لیبیدو از میل جنسی در دوره کودکی که آن را به عنوان منحرف چند شکلی توصیف می‌کند، شروع می‌شود تا به مرحله بلوغ تناسلی موسوم به عادی برسد.

1. Von Krafft-Ebing
2. Hirschfeld
3. Havelock Ellis
4. Sigmund Freud

پزشکان یا روانکاوان دیگری نظیر ویلهلم رایش^۱ روابط جنسی آزاد را ضامن و شرط لازم تعادل روانی افراد و پیشرفت جوامع غیراستبدادی می دانند.

جریان اصلاح جنسی که پیشگام «آزادسازی جنسی» است در اوایل قرن بیستم در سطح بین‌المللی بسیار فعال بود و در جنبش‌های اجتماعی بین سال‌های دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ میلادی به اوج خود رسید و در واقع یکی از اهرم‌های تغییر قواعد و معیارهای جنسی بود. ساختاربندی خانواده، نابرابری قانونی و اجتماعی زن و مرد در درون و خارج از ازدواج، همجنسگرایی مردانه و زنانه، تولیدمثل و کنترل موالید، روابط جنسی قبل از ازدواج، خشونت جنسی، تجارتی کردن روابط جنسی (روسپیگری، هرزه‌نگاری و غیره) چه در روش و چه در عمل دچار تحولاتی شده و تغییر کرده‌اند. آن‌ها چالش‌های بنیادی و مهمی در مبارزات سیاسی و اجتماعی محسوب می‌شوند.

بدن ما متعلق به خود ما است

جنبش‌های فمینیستی و همجنس‌گرایانه پیشگام نقد بنیادی و اساسی قواعد و معیارهای جنسی بوده‌اند. بر اثر فشارها و پیگیری‌های آن‌ها است که تغییراتی در قوانین صورت می‌گیرد (موسوز لاوو،^۲ ۱۹۹۱). جنبش آزادی زنان در فرانسه در دوره مبارزه بنیادی تجلی پیدا کرد: سقط جنین آزاد و رایگان از سال ۱۹۷۰ و مبارزه علیه تجاوز و خشونت بر زنان از سال ۱۹۷۵. اولین متن‌های مربوط به روابط جنسی را مجله پارتیزان‌ها در شماره ویژه‌ای به نام «آزادی زنان سال صفر» (۱۹۷۰) منتشر کرد که در آن مطالبی در باره اوج لذت جنسی «ارگاسم» و «سردمزاجی جنسی زنان» و نیز زایمان، سقط جنین و تجاوز جنسی چاپ شد. بحث درباره ارگاسم «مهملی» که تا به آن روز به

1. Wilhelm Reich
2. Mossuz- Lavau

عنوان لذت واقعی تعریف می‌شد و ارگاسم «وابسته به کلیتوریس»، که به آمیزش جنسی بین زن و مرد وابسته نیست بعد از تحقیقاتی که رفتارشناسان جنسی آمریکایی، به ویژه ویلیام مسترز^۱ و ویرجینیا جانسون^۲، انجام دادند، بازتاب کمتری چه در آثار نظری و چه در فعالیت‌ها و اقدامات فمینیستی به همراه داشت. مسئله لذت جنسی و «رسیدن به اوج لذت جنسی» به موضوع اصلی رفتارشناسی جنسی با هدف درمانی تبدیل شد (بجین^۳، ۱۹۸۷).

نقد فمینیستی که محور اساسی آن بر پایه تحلیل و بررسی روابط سلطه مردان بر زنان استوار است، در آنچه مربوط به اعمال جنسی می‌شود، در وهله اول توجه خود را به موضوع اختیار بی‌قید و شرط زنان بر بدنشان معطوف می‌کند. سپس، فمینیست‌ها و زنان همجنس‌گرای رادیکال به چالش کشیدن دگرجنس‌گرایی را، به عنوان نظام مالکیت بر زنان، بسط و گسترش دادند (ویتیگ^۴، ۱۹۸۰). بحث و گفتوگوهای دیگر در سطح بین‌المللی زمینه را برای مجادله‌های قلمی شدیدی در دیگر کشورهای انگلیسی زبان فراهم آوردند؛ اما در فرانسه این بحث‌ها در حاشیه باقی ماندند. از آن جمله می‌توان به جایگاه هرزه‌نگاری و کار جنسی و به ویژه روسپی‌گری در مقوله ستم بر زنان، نوع اعمال و روابط جنسی مطلوب، مورد قبول یا نفی شده برای زنان یا بین زنان اشاره کرد. به طور مثال می‌توان به روابط butch-fem (که butch زن همجنس‌گرای فاعل است و رفتار و ظاهری «مردانه» دارد، در حالی که fem شریک او رفتاری دارد که «زنانه» تلقی می‌شود) یا آزارخواهی جنسی اشاره کرد (وانس^۵، ۱۹۸۴).

1. William Masters
2. Virginia Johnson
3. Bejin
4. Wittig
5. Vance

رفتارهای جنسی به روایت آمار

اطلاعات آماری در مورد رفتارهای جنسی ابتدا از طریق جمعیت‌شناسی که بر باروری متمرکز بود، جمع‌آوری شد و به دست آمد؛ البته این اطلاعات، انتخاب همسر، زندگی مشترک در جوانی، سن ازدواج، استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری و غیره را نیز مورد توجه قرار داد (ژاسپار،^۱ ۱۹۹۷). سال‌ها پس از پژوهش‌های پیشگام آلفرد کینزی^۲ و همکارانش (۱۹۵۴، ۱۹۴۸)، بررسی‌های کمی در کشورهای مختلف با هدف پاسخ به پرسش‌های مربوط به نگرانی‌های اجتماعی در مورد رفتارهای جنسی انجام گرفت. بدین ترتیب در فرانسه، پرسش‌ها در مورد راه‌های جلوگیری از بارداری و سقط جنین منشا گزارش در مورد رفتار جنسی فرانسوی‌ها هستند (سیمون،^۳ ۱۹۷۲). پیدایش بیماری ایدز نیز منجر به تحقیقات فراوانی در این زمینه شد (اسپیرا، باژوس و دیگران، ۱۹۹۴؛ لگرانژ، لومون و دیگران).^۴

مقایسه دوره‌های زمانی آغاز بلوغ جنسی و عمل جنسی بین مردان و زنان نشان دهنده تغییر در رفتارهای جنسی به ویژه رفتارهای جنسی زنان است؛ اما تعداد شرکای جنسی و توقعات هر جنس از یکدیگر متفاوت است. با توجه به جایگاه مهمی که انتقال ویروس ایدز از طریق رابطه مردان همجنس‌گرا در کشورهای توسعه یافته دارد، رفتارهای همجنس‌گرایانه بین مردان در تمام پژوهش‌های سال‌های اخیر مورد دقت قرار گرفته است. از آن میان می‌توان به خصوص به پژوهش‌های دقیقی که مایکل پولاک^۵ و ماری آنژ

-
1. Jaspard
 2. Alfred Kinsey
 3. Simon
 4. Spira, Bajos, Lagrange, Lhomand
 5. Michael Pollak

شیلتز^۱ (۱۹۹۱) بر روی مردان همجنس‌گرا انجام داده‌اند، اشاره کرد.

در جوامع غربی، رفتار جنسی معاصر از طریق خودمختاری در تولیدمثل و مشروعیت در خارج از چارچوب نهاد ازدواج مشخص می‌شود. در عین حال، تغییرات ساختارهای خانوادگی و به رسمیت شناختن تدریجی اجتماعی و قانونی برخی از روابط جنسی (به طور مثال روابط همجنس‌گرایانه) سبب افزایش تنش‌های ملموسی نیز شده‌اند.

منابع:

Foucault Michel, *La volonté de savoir*, Paris, Gallimard, 1976, 211 p.

Plummer Kenneth (ed.), *Modern Homosexualities. Fragments of Lesbian and Gay Experience*, London-New York, Routledge, 1992, 282 p.

Tabet Paola, *Fertilité naturelle, reproduction forcée*, in Nicole-Claude Mathieu (éd.), *L'arraisonnement des femmes. Essais en anthropologie des sexes*, Paris, Éd. de l'EHESS, 1985, p. 61-146. [Réédité in Paola Tabet, *La construction sociale de l'inégalité des sexes. Des outils et des corps*, Paris, L'Harmattan, 1998, p. 77-180.]

Vance S. Carol (ed.), *Pleasure and danger. Exploring Female Sexuality*, Boston, London, Melbourne & Henley, Routledge & Kegan, 1984, 462 p.

Wittig Monique, *La pensée straight*, *Questions féministes*, 1980, n° 7, p. 45-53. [Republié en anglais in *The Straight Mind and other Essays*, Boston, Beacon Press, 1992, 110 p.]

تقسیم جنسی کار و روابط اجتماعی جنسیتی^۱

دانیل کِرگوات^۲

موقعیت زنان و مردان نه محصول سرنوشتی بیولوژیک بلکه ساخته‌ای اجتماعی است. مردان و زنان تنها یک یا دو مجموعه از افراد با بیولوژی متفاوت نیستند. آنها دو گروه اجتماعی را تشکیل می‌دهند که در رابطه اجتماعی خاصی درگیرند: روابط اجتماعی جنسیتی. این روابط همچون تمامی روابط اجتماعی پایه‌ای مادی دارند، که در این مورد کار است. این روابط با جداسازی اجتماعی کار بین جنس‌ها خود را نشان می‌دهند و به طور خلاصه آن را جداسازی جنسی کار می‌نامند.

در ابتدا مردم‌شناسان از جداسازی جنسی کار برای نامیدن تقسیم «تکمیلی» وظایف بین مردان و زنان در جوامع تحت مطالعه استفاده می‌کردند؛ بدین ترتیب لوی استروس^۳ با این مفهوم مکانیسم توضیحی ساختاربنندی جامعه از طریق خانواده را ساخت؛ اما این زنان مردم‌شناس بودند که به آن محتوایی تازه بخشیدند و نشان دادند که این مفهوم نه به

1. Division sexuelle du travail et rapports sociaux de sexe

2. Danièle Kergoat

3. Lévi-Strauss

معنای تکامل وظایف بلکه نشانگر ارتباط قدرت طلبانه مردان بر زنان است (مَتیو، ۱۹۹۱؛ تَبِت، ۱۹۹۸).^۱ جداسازی جنسی کار که در رشته‌های دیگری چون تاریخ و جامعه‌شناسی هم شکل گرفته بود، به مرور طی تحقیقات ارزش مفهومی تحلیلی را به خود گرفت.

تقسیم جنسی کار نوعی از تقسیم کار اجتماعی است که از روابط اجتماعی جنسیتی ناشی می‌شود و به‌گونه‌ای تاریخی و با توجه به ساختار اجتماعی شکل می‌گیرد. مشخصه آن واگذاری حوزه تولیدی به مردان است و حوزه تولیدمثل به زنان و هم‌زمان با آن دستیابی مردان به مشاغل است که از ارزش اجتماعی بالایی برخوردارند (مشاغل سیاسی، مذهبی، ارتشی و غیره).

این شکل از تقسیم اجتماعی کار دو اصل سازمان دهنده دارد: اصل جدایی (کار مردانه از کار زنانه) و اصل سلسله‌مراتبی (کار مرد بیشتر از کار زن «ارزش دارد»). این دو اصل در تمام جوامع شناخته شده در همه زمان‌ها و مکان‌ها صحت دارد، و به نظر برخی چون اِریتیِه اوجه^۲ (۱۹۸۴) بدین معناست که این دو اصل از ابتدای بشریت وجود داشته‌اند و البته برخی دیگر مثل پیرو ویلس،^۳ (۱۹۹۷) با این عقیده مخالفند. این دو اصل می‌توانند به لطف یک حکم خاص مشروعیت‌دهنده، یعنی ایدئولوژی طبیعت‌گرا به اجرا درآیند. این ایدئولوژی جنسیت را در حد جنس بیولوژیک تقلیل و اعمال اجتماعی را به «نقش اجتماعی» جنسیتی که آن‌هم به سرنوشت طبیعی نوع برمی‌گردد تنزل می‌دهد. به‌گونه‌ای متناقض، این نظریه‌سازی با عنوان جداسازی جنسی کار تاییدی بر این است که جنسی‌کردن اعمال از

1. Mathieu, Tabet

2. Héritier-Augé

3. Peyre et Wiels

ساخته‌های اجتماعی و آن‌هم خود نتیجه‌ای از روابط اجتماعی است.

با وجود این، تقسیم جنسی کار هم چون دیگر اشکال جداسازی اجتماعی، داده‌ای انعطاف‌ناپذیر و تغییرناپذیر نیست. اگرچه اصول سازمان‌دهنده آن تغییر نمی‌کنند، ابعاد و چگونگی بروز آن (مفهوم کار تولیدمثلی، جایگاه زنان در کار قابل عرضه و غیره) در زمان و مکان‌های مختلف بسیار متفاوت هستند. تاریخ و مردم‌شناسی به سهم خود این امر را به‌طور مفصل نشان داده‌اند: شغل و فعالیت‌ها را که در جامعه‌ای یا در شاخه صنعتی مختص زنان است در جای دیگری می‌توان مختص مردان در نظر گرفت (میلکمن،^۱ ۱۹۸۷). بنابراین، جداسازی جنسی کار به تفکری جبرگرا منتهی نمی‌شود؛ بلکه بر عکس موضوع تفکری دیالکتیکی بین عوامل تغییرناپذیر و متغیرها می‌گردد؛ چون اگر لازمه این عملکرد جستوجو و یافتن پدیده‌های تولیدمثل اجتماعی است، این کار در عین حال بررسی جابه‌جایی‌ها و تفکیک آن و همچنین ظهور شکل‌بندی‌های جدیدی را که بسته به گرایش بتوانند وجود چنین جداسازی را مورد سؤال قرار بدهند، می‌طلبد.

از ستم‌گری به روابط اجتماعی جنسیتی

اگر تقسیم جنسی کار موضوع تحقیقات پیش‌رو در کشورهای زیادی بوده است (مادلن گیلبر، آندره میشل، ویویان ایزامبر جمتی)^۲ در فرانسه در اوایل دهه ۱۹۷۰ بود که تحت فشار جنبش فمینیستی، موجی از تحقیقات که سریعاً پایه‌های نظری را به این مفهوم دادند شکل گرفت.

1. Milkman

2. Madeleine Guilbert, Andrée Michel, Viviane Isembert -Jamati

اول از همه چند واقعه را یادآوری کنیم: جنبش زنان، آنطور که اغلب می‌گویند، از موضوع سقط جنین آغاز نشد. این جنبش نتیجه پی بردن به ستمی خاص بود: این که بخش اعظمی از کار را که زنان رایگان انجام می‌دهند، نه برای خود آنان بلکه برای دیگران انجام و نادیده گرفته می‌شود و همیشه به اسم امری طبیعی، از روی عشق یا وظیفه مادری انجام می‌گرفته است. افشای این امر (اشاره کنیم به تیتریکی از اولین روزنامه‌های فمینیستی فرانسه: دستمال آشپزخانه می‌سوزد) بُعدی دوگانه داشت: «بیزار» (اصطلاحی که به کار می‌رفت) از انجام دادن آنچه که بهتر بود آن را «کار» نامید، و بیزار از نسبت دادن آن به زنان، و تنها به زنان، انگار امری بدیهی است که می‌بایست نادیده و نشنیده گرفت.

اولین تحلیل‌ها در مورد این شکل از کار در علوم اجتماعی به سرعت منتشر شد. از میان آنها میتوان دو مجموعه «شیوه تولید خانگی» (دلفی ۱۹۷۴ - ۱۹۹۸) و «کار خانگی» (شابو - ریشتر و دیگران، ۱۹۸۴) را نام برد. در آن زمان، مفهوم‌سازی مارکسیستی روابط تولیدی، طبقات اجتماعی که بر اساس دو اصل تضاد کار/ سرمایه تعریف می‌شوند و شیوه تولید نزد کسانی که خود را وابسته به جنبش چپ‌گرا معرفی می‌کردند، بسیار شایع بود و می‌دانیم که بیشتر فمینیست‌ها متعلق به این دسته بودند (پیک، ۱۹۹۳).

اما تحقیقات به تدریج از این مرجع اجباری فاصله گرفتند و به سمت تحلیل کارخانگی به عنوان فعالیت کاری همچون کار حرفه‌ای کشیده شدند. این امر توجه هم‌زمان به فعالیت حوزه خانگی و حوزه حرفه‌ای و اندیشیدن به مسئله تقسیم جنسی کار را امکان‌پذیر کرد.

1. Chabaud-Rychter et al

2. Picq

مثل اثر بومرنگ^۱، به محض این که خانواده از شکل واحد طبیعی و بیولوژیک خارج و ترجیحا به عنوان مکانی برای کار ظاهر شد، کار دستمزدی هم که تا آن زمان تنها به عنوان کاری تولیدی با تصویر کارگر مرد، متخصص و سفیدپوست در نظر گرفته می شد، از درون متحول شد (دلفی و کِرگوات^۲، ۱۹۸۴).

در بسیاری از کشورها، این جنبش دوگانه به شکوفایی تحقیقاتی انجامید که از این دیدگاه با توجه به تقسیم جنسی کار استفاده کردند و کار را با توجه به دسته بندی ها، شکل های تاریخی و جغرافیایی آن و رابطه میان جداسازی های متعدد کار که از نظر اجتماعی رخ داده بود مورد بررسی قرار دادند. این بررسی به طرح مفاهیمی چون زمان اجتماعی (لانژون^۳، ۱۹۹۷)، مهارت (کِرگوات ۱۹۸۲)، بازدهی (ایراتا^۴ و کِرگوات، ۱۹۸۸) و اخیرا صلاحیت منجر شد.

بنابراین، در آغاز، تقسیم جنسی کار مهره ارتباطی بین دو حوزه بود؛ اما چندی نگذشت که این مفهوم دیگر بسنده نبود: دو اصل - جدایی کار زن و مرد و وجود سلسله مراتب - که همه جا دیده می شدند و همیشه به همان معنا به کار می رفتند - دیگر می بایستی به سطح دومی از تحلیل ارتقا می یافتند: مفهوم بخشی به این رابطه اجتماعی بین گروه مردان و گروه زنان. از سال ۱۹۸۵ در فرانسه میزگردهایی به نام آپر^۵ تشکیل شد که بعدها به میزگردی بین المللی با عنوان «روابط اجتماعی جنسیتی: مسائل، روش بررسی، حیطه

-
1. boomerang, تیر برگرد
 2. Delphy, Kergoat
 3. Langevin
 4. Hirata
 5. APRE (Atelier production reproduction)

تحلیل» (پاریس، ۱۹۸۷)^۱ تبدیل شد و به موازات آن برخی از شرکت‌کنندگان زن آن در سال ۱۹۸۶ مجموعه‌ای در مورد روابط اجتماعی جنسیتی مسیر معرفت‌شناسی^۲ در چارچوب «تحقیقات فمینیستی و تحقیقات در باره زنان»^۳ بتگلیولا و دیگران^۴ به چاپ رساندند.

با وجود این و همزمان با این ساخته‌های نظری، اقتدار مفهوم جداسازی جنسی کار کم کم به زوال می‌رفت. این اصطلاح در بحث آکادمیک علوم اجتماعی و به‌ویژه در جامعه‌شناسی رایج شده بود؛ ولی بیشتر اوقات از هر نوع معنای عاری است و تنها به دیدگاهی جامعه‌نگارانه ارجاع دارد که وقایع و نابرابری‌ها را تشریح می‌کند ولی این داده‌ها را به گونه‌ای منسجم سازمان‌دهی نمی‌کند.

سرانجام، کارخانگی که مدت‌ها موضوع تحقیقات بسیاری بود دیگر بسیار کم مورد تحلیل قرار گرفت؛ به‌طور دقیق‌تر می‌توان گفت که به جای استفاده از این مفهوم برای مورد سؤال قرار دادن جامعه حقوق‌بگیر (فوجرولا، شووبل^۵ ۱۹۹۸) از آن با عنوان «کار مضاعف»، «کار متحد» یا «مصالحه وظایف» نام می‌برند؛ یعنی مثل ضمیمه‌ای از کار دستمزدی. از اینجا است که توجه و تمرکز به سمت کار دستمزدی (نابرابری‌ها در کار، دست‌مزد، کار نیمه وقت، ...) و همچنین دستیابی به سیاست (شهروندی، تقاضای برابری ...) جلب می‌شود. ولی بحث در مورد روابط اجتماعی (بین جنسیتی) به طرز بارزی کنار گذاشته می‌شود.

1. Les rapports sociaux de sexe: problématiques, méthodologies, champs d'analyse
2. Parcours épistémologiques
3. Recherches féministes et recherches sur les femmes
4. Battagliola et al
5. Fougeyrollas-Schwebel

در اینجا است که می‌توان آثار مشترک بیکاری توده و «شکل‌های جدید شغلی»، پیشرفت نئولیبرالیسم، کاهش شمار جامعه کارگری صنعتی، فروریزی دیوار برلین با پیامدهای سیاسی و عقیدتی آن را مشاهده کرد: هیچ بخشی از علوم اجتماعی از تغییر جهت تحلیل روابط اجتماعی با منطقی صرفا اقتصادی بی‌نصیب نماند.

روابط اجتماعی جنسیتی

مفهوم رابطه اجتماعی بجز موارد استثنایی قابل ذکر (گودولیه،^۱ ۱۹۸۴ و ظریفیان^۲ ۱۹۹۷) در علوم اجتماعی در فرانسه بسیار کم مورد بررسی قرار گرفته است.

ابتدا رابطه اجتماعی تنشی متصور می‌شود که حوزه اجتماعی را در می‌نوردد، بنابراین، چیزثابتی نیست. این تنش برخی پدیده‌های اجتماعی را به موضوعی تبدیل می‌کند که گروه‌هایی با منافع ناسازگار را گرد هم می‌آورد. در اینجا منظور گروه اجتماعی مردان و گروه اجتماعی زنان است، یعنی دو گروهی که به هیچ عنوان نمی‌توان با دو دستگی زیست‌شناختی مذکر/ مونث اشتباه گرفت.

این دو گروه در تنشی مداوم درباره یک موضوع یعنی کار و تمایزهای آن به سر می‌برند. بنابراین، می‌توان گفت که روابط اجتماعی جنسیتی و تقسیم جنسی کار دو اصطلاح جدا نشدنی هستند و نظامی را از نقطه نظر شناخت‌شناسی شکل می‌دهند: تقسیم کار جنسی موضوع روابط اجتماعی جنسیتی است.

1. Godelier
2. Zarifian

روابط اجتماعی جنسیتی دارای ویژگی‌های زیر است:

- رابطه بین گروه ناسازگار است؛

- تفاوت‌های میان عمل مردان و زنان ساخته‌ای اجتماعی است و دلیل بیولوژیکی ندارد؛

- این ساخته اجتماعی پایه‌ای نه تنها عقیدتی بلکه مادی دارد. به بیانی دیگر «تغییر طرز فکرها» خود به خود انجام نمی‌گیرد به‌ویژه هنگامی که در پیوند مستقیم با کار نباشد؛ بنابراین، می‌توان به آن با نگاهی تاریخی نگریست و آن را از نظر زمانی دسته‌بندی کرد؛

- این روابط اجتماعی پیش از هر چیز بر پایه رابطه‌ای سلسله‌مراتبی بین دو جنس قرار گرفته‌اند و منظور در اینجا رابطه قدرت و سلطه است.

از سوی دیگر این رابطه اجتماعی مشخصات خاصی هم دارد: همان‌طور که دیدیم این رابطه در تمام جوامع شناخته شده وجود داشته و علاوه بر آن سازنده کل حوزه اجتماعی است و تمامی آن را در می‌نوردد؛ یعنی مشخصه‌ای که در تمام روابط اجتماعی وجود ندارد. بنابراین، می‌توان آن را به عنوان الگویی از روابط سلطه در نظر گرفت.

حوزه معرفت‌شناسی^۱ در فضای سیاسی باز

همان‌طور که دیدیم اصطلاح «تقسیم جنسی کار» معناهای بسیار متفاوتی دارد و اغلب به دیدگاهی تشریحی ارجاع می‌دهد. بدون شک این دیدگاه ناگزیر است و یکی از مثال‌های این دیدگاه را می‌توان در ایجاد مقیاس‌هایی معتبر برای اندازه‌گیری برابری یا نابرابری شغلی بین زنان و مردان دید که هدف

1. Epistemologique

سیاسی مهمی در فرانسه به شمار می‌رود. ولی وقتی از تقسیم جنسی کار صحبت به میان می‌آوریم، چیزی فرای مشاهده نابرابری‌ها را مدّ نظر داریم: بررسی موشکافانه این توصیف از واقعیت با تفکری درباره روندهایی که یک جامعه با توجه به این تفاوت در پیش می‌گیرد تا فعالیت‌های موجود در خود را سلسله‌مراتبی کند.

بحث دیگری درباره محتوای اصطلاح «روابط اجتماعی جنسیتی» وجود دارد. برای بررسی دقیق هر واژه به یاد داشته باشیم که زبان فرانسوی این برتری را بر برخی زبان‌ها دارد که دو کلمه را پیشنهاد می‌کند؛ «رابطه» و «ارتباط». هر یک از آنها دو تراز از درک مفهوم جنسی‌سازی روابط اجتماعی را در بر می‌گیرند. مفهوم رابطه اجتماعی بیان‌کننده تنش ناسازگاری است که به خصوص به موضوع تقسیم مرتبط است و به ایجاد گروه‌های اجتماعی با منافع متضاد منتهی می‌شود. ولی «روابط اجتماعی» به ارتباطات‌هایی ملموس که گروه‌ها و افراد با هم برقرار می‌کنند، اشاره دارد. بنابراین، شکل‌های اجتماعی «زوج» یا «خانواده» آن طور که در جوامع خود مشاهده می‌کنیم در عین حال هم بیانی از روابط اجتماعی جنسیتی هستند که در اینجا به شکل نظام پدرسالارانه نمایان می‌شوند و هم نشان‌گر فضاهای کنش اجتماعی هستند که خود اجتماعی بودن را دوباره ایجاد می‌کنند و جزئی از عملکرد جنسی‌سازی اجتماع را قوت می‌بخشند.

تاکید بر ناسازگاری یا بر ارتباط به دو موضوع تحقیقی برمی‌گردد که وقتی از دیدگاه مشاهده‌ای به معرفت‌شناسی روی می‌آوریم با یکدیگر ضدّ و نقیض می‌شوند: این روابط اجتماعی هستند که پیشاپیش جامعه را شکل می‌دهند. در مقابل، این جمع‌کنش‌ها است که در بطن فضایی براونی اندک

اندک حدود و قوانین را ایجاد می‌کند... که می‌توان آن را در یک جامعه مورد نظر مشاهده کرد. در این دیدگاه آخری که در علوم اجتماعی کنونی تقریباً استیلا دارد برای مثال سخن از مکمل بودن تکلیف‌ها می‌شود که در نتیجه به کارپاره‌وقت برای زنان «مشروعیت» می‌بخشد و حتی آن را اولویت قلمداد می‌کند.

می‌بینیم که موضوع این بحث معرفت‌شناسانه نیست؛ بلکه سیاسی نیز است. هدف در واقع: ۱. فهم تاریخی این مسئله است که چگونه روابط اجتماعی در نهادها و قوانین (زوج، خانواده، نسب، کار، حقوق مدنی و غیره) جای گرفته و نقش شکل‌دهی و در عین حال قانونمند کردن رابطه‌ای قدرت‌طلبانه بین گروه‌ها را در مقطع زمانی مشخصی بر عهده دارند (اسکات، ۱۹۹۰)؛ و ۲. شناسایی تنش‌های جدید ایجاد شده در جامعه و فهم این که که چگونه آنها باعث جابه‌جایی هدف‌ها می‌شوند و، بنابراین، بالقوه اجازه می‌دهند که قوانین، قواعد و معرفی گروه‌های اجتماعی که پیرامون این هدف‌ها به عنوان گروه‌های «طبیعی» ایجاد شده‌اند غیر مشروع نشان داده شوند. به طور خلاصه، هدف این است که بتوان به اتوپیا اندیشید و در عین حال عملکرد اجتماع را تحلیل کرد.

از آن جایی که گروه‌های جنسیتی دیگر مقوله‌هایی تغییرناپذیر، تثبیت‌شده، ضدّ تاریخی و ضدّ اجتماعی نیستند، می‌توان رابطه‌ای را که آنها را با هم ترکیب می‌دهد، دوره‌بندی (با کمک تحلیل تکامل ابعاد هدف‌های اجتماعی) و بنابراین مسئله تغییر. و نه تنها بهسازی. اجتماع را مطرح کرد.

با این حال، زنان و مردانی که بر روی موضوع جنسی‌سازی جامعه

کار کرده‌اند و ستمی را که یک جنس بر جنس دیگر روا می‌دارد به رسمیت می‌شناسند، این نقطه نظر را که در علوم اجتماعی در اقلیت است، به گونه‌ای بسیار متفاوت مورد قبول قرار می‌دهند. این امر از دهه ۱۹۷۰ تا به حال در فرانسه صادق است. با وجود این، دو سؤال همچنان مورد بحث قرار می‌گیرند:

سؤال اول: آیا می‌بایستی تنها بر روابط اجتماعی جنسیتی تمرکز داشت یا برعکس سعی کرد کل روابط اجتماعی را همزمان با هم مورد تحلیل و تفکر قرار داد؟ اولویت دادن به نوعی رابطه اجتماعی، یعنی در اینجا رابطه اجتماعی زن و مرد بسیار وسوسه‌انگیز است. این تحقیقات درخشان مثل آثار دلفی، گیومن، متیو... ابزار محکم، جدید و قابل توضیحی را ارائه می‌کنند؛ اما با وجود این قطعی است که تنها در نظر گرفتن رابطه سلطه مردان و زنان و مبارزه علیه آن برای درک و فهم تنوع و پیچیدگی اعمال اجتماعی مردانه و زنانه کافی نیست.

سؤال دوم که از ساختمان موضوع تحقیق می‌گذرد و به تفسیر داده‌های مشاهده شده می‌پردازد راجع به مشخصه‌های رابطه اجتماعی جنسیتی است. در کتاب جنس در کار و اثرهای دسته‌جمعی یا انفرادی که به دنبال آن منتشر شدند، اتفاق آراییی در مورد متقاطع بودن روابط اجتماعی جنسیتی به چشم می‌خورد؛ اما اگر به این مشخصه بُعد دیگری را اضافه نکنیم ناکامل باقی می‌ماند: و آن تأثیر دائمی روابط اجتماعی بر روی یکدیگر است. اگر برای مثال شیوه تولید سرمایه‌داری را در نظر بگیریم می‌بینیم که این شیوه بر پایه جدایی بین مکان و زمان تولید و تکثیر بنا شده است؛ اما در مورد آنچه ما کار خانگی می‌نامیم، آن شکل تاریخی خاصی از کار تکثیری است؛ یعنی

شکلی که از جامعه حقوق‌بگیر جدایی‌ناپذیر است. به عبارت دیگر، روابط اجتماعی هم‌گوهر و هم‌ذات هستند.

این بحث تنها جدلی نظری نیست بلکه به موضع‌گیری‌های تحلیلی بسیار متفاوتی چه در زمینه علمی و چه در زمینه سیاسی منجر می‌شود. بنابراین، تقریباً محال است بتوان کار یا شغل زنان را جداگانه در نظر گرفت بلکه برعکس می‌بایستی به طور هم‌زمان و به عنوان عناصر توضیحی روابط جنسیتی، طبقاتی و کشورهای غنی و کشورهای فقیر در میان گذاشت؛ این بحث در مورد خانواده و از هم‌پاشیده شدن شکل‌های اجتماعی آن و تلاش برای چارچوب‌بندی حقوقی آن هم باید در نظر گرفته شود یا در مورد تحول شکل‌های مردانگی یا اشکال متفاوت پدری و مادری یا مباحث امروزی درباره مهاجرت و خانواده‌های مهاجر نیز وجود دارد.

اصل هم‌ذات بودن روابط اجتماعی به ما امکان می‌دهد تا به ماهیت اغتشاشی که تقسیم جنسی کار هم‌اکنون با آن روبه‌رو است پی ببریم. به دو مثال اشاره می‌کنیم:

مثال اول: ظهور و گسترش «کوچ‌گری جنسیتی» است (کِرگوات، ۱۹۹۸) که با بی‌ثباتی و انعطاف‌پذیری شغلی همراه است: کوچ‌گری زمانی برای زنان (تعدد کار پاره‌وقت یعنی ساعت‌های کاری بسیار پراکنده در طی روز یا هفته) و کوچ‌گری مکانی برای مردان (کار موقت، کارگاه‌های ساختمانی و یا انرژی اتمی برای کارگران، پیش‌پاافتادگی سفرهای شغلی پیاپی در اروپا و در جهان برای کارمندان بلند پایه). در اینجا به خوبی می‌بینیم که چگونه جداسازی جنسی کار شکل‌های کاری و شغلی را طرح‌بندی می‌کند و چگونه انعطاف‌پذیری می‌تواند شکل‌های کلیشه‌ای روابط اجتماعی جنسیتی را تشدید کند.

مثال دوم دوگانگی مشاغل زنان است که نقطه تلاقی روابط اجتماعی را به خوبی نشان می‌دهد. از آغاز دهه ۱۹۸۰ طبق آمار اینسه^۱ (تحقیقات شغلی)، تعداد زنان «کارمند عالی‌رتبه و مشاغل روشنفکرانه برتر» بیشتر از دو برابر شده است؛ هم‌اکنون ۱۰ درصد از زنان فعال در این دسته قرار دارند. بنابراین، هم‌زمان با بی‌ثباتی شغلی و فقر تعداد روزافزونی از زنان (آنها ۴۷ درصد جمعیت فعال را تشکیل می‌دهند ولی ۵۲ درصد آنها بیکار و ۷۹ درصد از حقوق پایینی بهره‌مند هستند)، شاهد بالا رفتن سرمایه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی درصد به نسبت چشمگیری از زنان فعال هستیم. بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ سرمایه‌داری، شاهد ظهور گروهی از زنان هستیم که منافع مستقیم آنها (ونه منافع پدران و همسرانشان) در تضاد با منافع زنانی قرار می‌گیرد که از نسل کار پاره‌وقت، مشاغل خدماتی کم درآمد و از نظر اجتماعی بیارزش و اغلب بی‌ثبات هستند.

بنابراین، می‌توان اکنون مستقیم شروع به کار در مورد کل جامعه کرد بدون این‌که به دنبال رابطه اجتماعی «درست» یا هویت «درست» انفرادی یا جمعی بود؛ در نظر گرفتن این‌که روابط اجتماعی با ریتمی ثابت در زمان و مکان متحول نمی‌شوند، این امکان را می‌دهد که مسئله پیچیدگی و تغییر را مورد توجه مستقیم قرار دهیم؛ و سرانجام دسته‌بندی‌های اجتماعی که هنوز کماکان گروه غالب آنها را تعریف می‌کند از هم می‌گسلند و جای خود را به مجموعه متحرکی از شکل‌بندی‌ها می‌دهند که گروه‌های اجتماعی در آن ایجاد شده و یا از هم می‌گسلند و افراد زندگی خود را در میان اعمال اجتماعی اغلب پیچیده و متناقض بنا می‌کنند.

۱. انستیتوی ملی آمار و تحقیقات اقتصادی، L'Institut national de la statistique et des études économiques (INSEE)

منابع:

Collectif, Le sexe du travail. Structures familiales et système productif, Grenoble, PUG, 1984, 320 p.

Daune-Richard Anne-Marie, Devreux Anne-Marie, Rapports sociaux de sexe et conceptualisation sociologique, Recherches féministes, 1992, vol. 5, n° 2, p. 7-30.

Kergoat Danièle, À propos des rapports sociaux de sexe, Revue M, avril-mai 1992c, n° 53-54, p. 16-20.

Kergoat Danièle, La division du travail entre les sexes, in Jacques Kergoat et al., Le monde du travail, Paris, La Découverte, 1998, p. 319-329.

Mathieu Nicole-Claude, Critiques épistémologiques de la problématique des sexes dans le discours ethno-anthropologique [1985a], in N.-C. Mathieu, L'anatomie politique. Catégorisations et idéologies du sexe, Paris, Côté femmes « Recherches », 1991a, p. 75-127.

Scott Joan, Genre : une catégorie utile d'analyse historique, Les Cahiers du GRIF « Le Genre de l'histoire », 1988b, n° 37-38, p. 125-153.

Tabet Paola, La construction sociale de l'inégalité des sexes : des outils et des corps, Paris, L'Harmattan « Bibliothèque du féminisme », 1998, 206 p. [textes de 1979 et 1985].

کار خانگی^۱

دُمینیک فوجِرولا. شووبِل^۲

کار خانگی، تولید خانگی، اقتصاد خانگی، کار خانه‌داری، فعالیت‌های خانه‌داری، فعالیت‌های خانگی، مراقبت از افراد، خانه‌داری، همسر، مادر و... تمامی این واژه‌ها معناهای تخصصی و مفهومی متفاوتی دارند و درک از «کار خانگی» را مورد بحث و مناقشه قرار می‌دهند. ما کار خانگی را به عنوان مجموعه‌ای از وظایفی معنا می‌کنیم که به مراقبت از افراد در چارچوب یک خانواده، چه هسته‌ای و چه گسترده، می‌پردازد و اغلب زنان این کار را بدون دست‌مزد انجام می‌دهند.

بدون شک، این جنبش آزادی زنان در اواخر دهه ۱۹۶۰ بود که در فرانسه و کلیه کشورهای غربی با تاکید بر افشای نادیده گرفتن بخشی از کار زنان، تدبیرهای جدید علمی و سیاسی را جزو مباحث روز قرار داد.

نادیده‌گرفتن نتیجه دو عامل اساسی است: از نظر تمامی جریان‌های فکری، در دهه ۱۹۶۰ خانواده به عنوان جایگاه مصرف تعریف می‌شود؛

1. Travail domestique
2. Dominique Fougeyrollas-Schwebel

همراه با صنعتی شدن، خانواده هم هرگونه عملکرد یا نقش تولیدکنندگی را از دست می‌دهد. عامل دوم از این مسئله ناشی می‌شود که نقش‌ها و فعالیت‌های متفاوت بین زنان و مردان قبل از هرچیز امری «طبیعی» تلقی می‌شوند. صحبت از مسؤولیت‌های خانواده بدون اینکه این مسئله به گونه‌ای عمیق‌تر مورد سؤال قرار بگیرد به میان می‌آید. تنها تحقیقات موجود که اهمیت فعالیت مادران خانواده و سپس کل فعالیت‌های خانگی را نشان می‌دهند، در واقع تحقیقاتی درباره گذران وقت هستند که از سال ۱۹۶۵ سازمان آمار در فرانسه در فواصل معینی انجام می‌دهد.

نظریه پردازی در باره کار خانگی

در یکی از اولین نشریه‌های فمینیستی، کریستین دلفی^۱ (۱۹۹۸) نشان می‌دهد که این کار خانگی است که وضعیت تمامی زنان را رقم می‌زند.

نوع تولید خانواده که نظام پدرسالار معین می‌کند، روابط جنسی، تربیت فرزندان، خدمات خانگی و تولید برخی از کالاها به عنوان تولید کوچک قابل فروش را سازمان می‌دهد.

جدا از تضاد زیادی که بین تولید بی‌مزد و تولید درآمدزا وجود دارد، حذف کار خانگی زنان از پهنه اقتصادی به نوع تولید آنان بستگی ندارد. در واقع به محض اینکه کالاهای مشابه بیرون از فضای خانواده تولید میشوند، به آن کار مزد تعلق می‌گیرد و برعکس کار زنان بدون مزد باقی می‌ماند حتی اگر تولیدات آنها در بازار رد و بدل شوند؛ مواردی از قبیل کار زنان در کشاورزی، صنایع دستی یا هنگامی که همسر آنها به کار آزاد مشغول است گویای این مسئله است. از دهه ۱۹۸۰ به بعد، زنان کشاورزان، صنعت‌گران و تاجران

1. Christine Delphy

را، به درخواست خود آنان، می‌توان به عنوان همکار معرفی کرد و سهم آنها در شرکت خانوادگی به رسمیت شناخته می‌شود. از نظر کریستین دلفی، خانواده مکان بهره‌برداری اقتصادی زنان است؛ او از تملک مالی مردان بر نیروی کار زنان فرای هر عنوانی که آنان در خانواده دارند؛ یعنی چه همسر باشند، چه مادر، چه دختر و یا چه خواهر سخن می‌گوید.

طی دهه ۱۹۷۰ این تحلیل به مجادله‌های بسیاری منجر شد و دلیل آن اهمیت نظریات مارکسیستی و بحث‌های زیاد در این مورد بود که چه حد و مرزی می‌بایستی به روابط تولیدی و در نتیجه به روابط اجتماعی داد تا به دگرگونی‌های اجتماعی منجر شوند. مهمترین چیزی که می‌توان از این مباحث برگرفت مسئله عدم تحلیل یا معرفی غیرتاریخی کار، چه برای زنان و چه برای مردان است. از طرف دیگر این تحقیقات تاریخی یا اقتصادی یا اجتماعی نشان می‌دهند که جامعه حقوق‌بگیر تنها به قشر تولید کننده تنزل پیدا نمی‌کند. این تحقیقات همچنین نشان می‌دهند که پیشرفت کارمندی و تقویت بخش خصوصی دو عاملی هستند که در کنار هم به خودگردان شدن فرد منتهی می‌شوند؛ اما شرایط حضور مردان و زنان در هر کدام از این دو عرصه از یکدیگر متفاوت هستند و هر یک از روند فردگرایی خاصی پیروی می‌کنند. برآمدن بخش خصوصی به عنوان جایگاه اصلی خدمات‌دهی به افراد به کار خاص زنان یعنی به کار خانگی منتهی می‌شود. بدین ترتیب دانیل شابوریشتر، دُمینیک فوجرولا شوویل و فرانسواز سونتوناکس^۱ (۱۹۸۵) نشان دادند که چگونه برخلاف حوزه اقتصادی که در آن کالا در برابر کالای دیگر معاوضه می‌شود، این بخش در روابط بین افراد تحقق می‌پذیرد؛ یعنی در اختیار بودن دائمی وقت زنان در خدمت خانواده. این ارتباط خدمتاتی،

1. Danielle Chabaud-Rychter, Dominique Fougeyrollas-Schwebel, Françoise Sonthonnax

رابطه اجتماعی بین دو جنس که مشخصه روند کار خانگی هستند در بطن زندگی زناشویی نوشته نشده بلکه می‌بایستی در کلیت روابط خویشاوندی مورد بررسی قرار گیرد. مضمون کار خانگی که به تحولات خانواده و کل جامعه حقوق‌بگیر مرتبط است بیانگر هماهنگی چندجانبه بین خانواده و دیگر نهادهای تولیدی است. از هرگونه مقایسه بین کار خانگی و کار مزدی می‌بایستی اجتناب کرد: در کار خانگی قرارداد کاری در میان نیست و مسئله بیشتر پایه‌های هویتی و اجتماعی شدن زنان است. کار خانگی را نمی‌توان تنها به کار تنزل داد. مونیک اِکو^۱ (۱۹۸۴) با تاکید بر ابعاد روشنفکرانه و احساسی آن مفهوم بار روحی را توضیح و بسط می‌دهد.

اقتصاددانانی که به مسائل فمینیست‌ها علاقه‌مند بودند مفاهیم مصرف را دوباره مورد توجه قرار دادند و دیدگاه‌های جدیدی از کار در خانه به عنوان تولیدکننده خدمات را که با انتخاب بین زمان‌های مختلف عمل می‌کند. مزد بگیر، خانگی، زمان آزاد. در نظر گرفتند (بِکر، ۱۹۷۶^۲).

بدین ترتیب معنای تولید خانگی چنین بود: «کلیه فعالیت‌های یک خانه که برای انجام آنها می‌توان شخص دیگری را جایگزین کرد» و در این تعریف فعالیت زنان و مردان به عنوان یک مجموعه مورد نظر قرار می‌گیرد (شادو و فوکه، ۱۹۸۱^۳).

تحقیقات موسسه «اینسه»^۴ در فرانسه در مورد «زمان‌بندی» (۱۹۷۵، ۱۹۸۶، ۱۹۹۹) و «تولید خانگی» (۱۹۸۸) نشانگر این هستند که زنان و مردان

-
1. Monique Haicault
 2. Becker
 3. Chadeau & Fouquet

۴. انستیتوی ملی آمار و تحقیقات اقتصادی، L'Institut national de la statistique et des études économiques (INSEE)

همواره نقش‌های خانگی مجزایی داشته‌اند (کارهای مربوط به شستن و اطو کردن لباس را تقریباً فقط زنان انجام می‌دهند)؛ با وجود این، از نقطه نظر زمان به کار رفته، تقسیم کار عادلانه‌تر است: اگر حجم کلی زمان کار خانگی فرق نکرده، فعالیت‌های بیشتر مردانه (تعمیرات، مرتب کردن خانه) مقدارشان بیشتر شده در حالی که زمان فعالیت‌های زنانه (آشپزی، ظرف شویی، لباس شویی) کاهش یافته است. «به نسبت سیزده سال پیش زنان زمان کمتری را صرف کارهای مخصوص خانه‌داری می‌کنند: نیم ساعت برای کسانی که سرکار نمی‌روند و هفت دقیقه برای آنهایی که به کار اشتغال دارند. در سال ۱۹۸۶ زمان مشغولیت زنان فعال ۳ ساعت و ۱۳ دقیقه و در سال ۱۹۹۹، ۳ ساعت و ۶ دقیقه بود؛ و زمان مشغولیت زنان بدون اشتغال در همان سال‌ها ۴ ساعت و ۲۶ دقیقه و ۳ ساعت و ۵۹ دقیقه بود [...] اما در مورد مردان [...] مدت زمانی که به کارهای خانگی می‌پردازند بین سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۹۹ تقریباً ثابت مانده است: تقریباً یک ساعت برای مردانی که سرکار می‌روند و یک ساعت و نیم برای دیگران (دومونتیبه و پان که شون، ۱۹۹۹). اندازه خانه، تعداد کودکان، سن آنها و سن زن و شوهر از عوامل اصلی هستند که باعث نوسان تولید خانگی می‌شوند، و نوسان‌های اجتماعی-شغلی بیشتر برای مردان محسوس هستند تا برای زنان. کمتر زنی، صرفنظر از شرایط اجتماعی او، می‌تواند از کار خانه شانه خالی کند».

این عقیده که کار مزدی تنها به مردان اختصاص دارد و کار در خانه به زنان، نظری است که در عمل اجتماعی تنها در مورد دوران خاصی از تاریخ صدق می‌کند. امروزه برابری به مثابه تنظیم‌کننده قرارداد جدیدی بین دو جنس چنان جا افتاده است که برخی جامعه‌شناسان پایداری نابرابری‌ها

به‌ویژه در خانواده را به عنوان انتخاب شخصی و زنانه که حاصل بازی بین دو جنس است در نظر می‌گیرند. (کافمن، ۱۹۹۲). با وجود این، صرف شاغل بودن زنان وابستگی آنها را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد زیرا تحمیل کار خانگی به زنان سازماندهی زمان کاریشان را با مشکل مواجه می‌کند: شغل بیرون باعث سخت‌گیری بیشتری در برنامه‌ریزی زمانی می‌شود. بدین ترتیب لزوم برنامه‌ریزی زمانی به وسواس تبدیل می‌شود: وسواسی که در مورد زنانی که می‌خواهند به سمت معیار کامل بودن که از آنها انتظار می‌رود پیش بروند شدت می‌یابد. به همین دلیل است که زنان وقتی می‌خواهند پروژه‌های شغلی را به خوبی به پیش ببرند می‌بایستی عوامل جایگزین بی‌نقصی در دست داشته باشند؛ یعنی سازمان‌دهی خانوادگی، بیشتر از کمک شوهر، نیاز به کمک‌های خارج از خانواده دارد.

سیاست‌های اجتماعی و اجتماعی‌سازی کارخانگی

در سه دهه اخیر، مطالعه تحولات نشان می‌دهد که تعداد رو به افزایشی از کارهای خانگی یا به دلیل افزایش مصرف کالا یا به خاطر اینکه در موسسات دولتی، خصوصی یا در انجمن‌ها انجام می‌شوند تغییر کرده‌اند: نگه‌داری از کودکان به‌ویژه در سنین پایین، مراقبت از افراد سالمند که زنان مجبورند در زمان‌هایی که کار می‌کنند به دیگران واگذار کنند؛ قسمت زیادی از کارها هم به آخر هفته موکول می‌شود و یا براساس درآمد موجود مستخدم‌های خانگی مزدبگیر انجام می‌دهند.

اقتصاددانان و جامعه‌شناسان به دیدگاهی کلی از روابط مرتبط با خدمات‌رسانی به افرادی که فعالیت‌های خانگی را به مشاغل خدماتی پیوند می‌دهند روی می‌آورند. کشور فرانسه برای اینکه بتواند از یک طرف

پاسخگوی کاهش بودجهی دولتی و افزایش دسترسی به مرخصی زایمان و از طرف دیگر توسعه کار نیمهوقت باشد، سیاست فعالی را در مورد گسترش مشاغل خانوادگی که از کاهش مالیاتی برخوردارند در پیش گرفته است. با توجه به کمبود استفاده از مستخدمان خانگی و دیگر مشاغل خانگی هدف دولت توسعه بالقوه این مشاغل از طریق کاهش هزینه آنها است (فلیپو و اوریز، ۱۹۹۵).

سیاست‌های ترغیب به مشاغل خانگی بیشتر از منطقی ضد و نقیض پیروی می‌کنند: یعنی کاهش هزینه‌های دولتی توافق‌های قبلی را که به نام عدالت اجتماعی متضمن ایجاد شغل برای هر زنی بود به گونه‌ای ریشه‌ای مورد سؤال قرار نمی‌دهند. این سیاست‌ها همچنان پاسخگوی بحران شغلی و تقاضای بیش از پیش نیاز به مراقبت به اشخاص هستند. تشویق به این مشاغل با موقعیت‌های شغلی جدیدی که به کارمندان پیشنهاد می‌کند (که به سمت براندازی قرارداد کاری می‌رود) و با حد مزدی که در نظر گرفته (رفع نیازها با کمترین هزینه)، مسئله قدردانی اجتماعی را که می‌خواهد برای این شغل‌ها تبلیغ کند، مورد تردید قرار می‌دهد. سهم مهم نیروی کار مهاجران و به‌ویژه زنان مهاجر در این بخش گویای این است که این کار جزو دسته‌ای است که ترجیح در سپردن آن به دیگران است. استخدام کارگران خانگی امری اجتماعی است که از دیرباز وجود دارد؛ ولی آنچه جدید است این است که موضع جدید این شغل‌ها مستلزم ظهور روابط بین کارگزار و کارمند در طبقات متوسط (طبقه میانی از نظر اداره آمار) و طبقات پرشمار است و تشدید تمرکز در اشتغال زنان. این چشم‌انداز نشانگر اهمیت تحلیل‌هایی است که رابطه بین جنسیت، طبقه و «نژاد» را مد نظر قرار می‌دهند.

منابع:

Chabaud-Rychter Danielle, Fougeyrollas-Schwebel Dominique, Sonthonnax Françoise, Espace et temps du travail domestique, Paris, Librairie des Méridiens-Klincksieck « Réponses sociologiques », 1985, 156 p.

Chadeau Ann, Fouquet Annie, Peut-on mesurer le travail domestique?, Économie et statistique, 1981, n° 136, p. 29-42.

Delphy Christine, L'ennemi principal. 1. Économie politique du patriarcat, Paris, Syllepse « Nouvelles questions féministes », 1998, 293 p. [réédition d'articles publiés depuis 1970].

Haicault Monique, La gestion ordinaire de la vie en deux, Sociologie du travail, 1984, n° 3, p. 268-277.

Lemel Yamick, Les activités domestiques : qui en fait le plus?, L'Année sociologique, 1993, 3^e série, vol. 43, p. 235-252.

Vandelac Louise, Bélisle Diane, Gauthier Anne, Pinard Yolande, Du travail et de l'amour. Le dessous de la production domestique, Montréal, Éditions Saint-Martin « Femmes », 1985, 418 p.

خانواده^۱

آن ماری دوورو^۲

مخالفت با الگوی خانواده واحد

نقد مفاهیم خانواده از طریق جامعه‌شناسی فمینیستی به ارائه تعریف واحدی از خانواده منتهی نشده بلکه بیش از پیش ایده الگوی واحد و ایستا از خانواده را به چالش کشیده است. خانواده حوزه یا فضایی اجتماعی است که عملکرد آن تنها زمانی قابل درک و فهم می‌شود که ارتباطش با دیگر حوزه‌ها به‌ویژه حوزه اشتغال در نظر گرفته شود و این کاری است که اغلب جامعه‌شناسان انجام داده‌اند. با وجود این، لازم به ذکر است که در بررسی انتقادی از خانواده، جامعه‌شناسی مدیون دستاوردهای دیگر فعالیت‌های فمینیستی، فعالیت‌های زنان مورخ، مردم‌شناسان، اقتصاددانان و یا حتی نقد فمینیستی از قانون است.

بررسی مسئله روابط اجتماعی جنسیتی، که در مطالعه رابطه خانواده با

1. Famille

2. Anne-Marie Devreux

دیگراکان جامعه به آن پرداخته شده، امکان ارائه پاسخی را فراهم کرد که امروزه سبب می‌شوند موضوع «خانواده» بدون شک با جامعه‌شناسی روابط اجتماعی جنسیتی تلاقی کند، اما دیگر امتیاز ویژه‌ای بر دیگر موضوع‌ها ندارد.

دست‌آورد مفهوم روابط اجتماعی جنسیتی

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، الگوی جامعه‌شناس آمریکایی تالکوت پارسونز^۱ تاثیر و نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر جامعه‌شناسی فرانسوی داشت، گرچه آندره میشل^۲ (۱۹۷۲) از این الگو فاصله گرفت. این الگو خانواده را نهادی می‌داند که وظیفه آن تولیدمثل و اجتماعی شدن و جامعه‌پذیری فرزندان است. این وظیفه از طریق تفکیک نقش‌هایی که براساس سرشت و ویژگی‌های مردانه و زنانه تعیین خواهد شد، تنظیم می‌شود. به نظر این الگو خانواده هسته‌ای، یعنی زن و شوهر و فرزندان، تنها شکل خانواده «واقعی» را تشکیل می‌دهند و دیگر شکل‌های خانواده ناکارآمد هستند یا انحراف از این الگوی واحد به شمار می‌آیند.

بنابراین، سهم زنان در تولید اقتصادی و حضورشان در حوزه کار به طور مشخص انحرافات در رابطه با معیار تقسیم نقش «ابزاری» مردانه پدر به وجود می‌آورد. پدر نقش نان‌آور و تامین‌کننده معاش خانواده و ایجاد رابطه بین خانواده و جامعه را برعهده دارد و نقش «احساسی» زنانه به همسر-مادر واگذار می‌شود که خود را وقف خانه‌داری، بچه‌داری و همسر‌داری و نقش احساسی عاطفی خود را در بطن خانواده ایفا می‌کند.

1. Talcott Parsons

2. Andrée Michel

به دلیل ویژگی منحصر به فرد زن یعنی تولید مثل، هرگونه بعد اقتصادی از کانون خانواده کنار گذاشته شده و معیشت خانواده از طریق شغل بیرون از منزل مرد تأمین می‌شود.

فمینیست‌های ماتریالیست اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی بر موضوع ساختار اقتصادی و سیاسی تأکید کردند که از طریق نفی اهمیت کارخانگی منکر اهمیت مشارکت اجتماعی زنان می‌شود.

از نظر کریستین دلفی^۱ (۱۹۹۸) کار خانگی از طریق استثماری اقتصادی زنان به دست مردان به رایگان تضمین می‌شود و بر نهاد خانواده تکیه می‌کند. نهاد خانواده هدف شیوه کار خانگی است که پایه اقتصادی مردسالاری را تشکیل می‌دهد.

پژوهشگران زن بسیاری با از سرگیری راهی که آندره میشل (۱۹۷۴) باز کرده بود و با سازمان‌دهی تدریجی خود به صورت شبکه‌ای، متوجه شدند که گزارش وضعیت اجتماعی واقعی زنان در چارچوب‌های سنتی تحلیل خانواده غیرممکن است. در نتیجه آن‌ها هدف‌های پژوهش و تحقیق در مورد وضعیت زنان را با در نظر گرفتن ابعاد خانوادگی و حرفه‌ای فعالیت آنان، به طور هم‌زمان در زندگی روزمره آن‌ها و در مسیر زندگی‌شان ترسیم کردند. برای دریافتن و درک پویایی تغییرات اجتماعی بایستی مقایسه‌ای بین مردان و زنان انجام داد و عملکردها و باز‌نمایی‌ها را به طور مشترک مطالعه و بررسی کرد (کلکتیف، ۱۹۸۴).

جریان جامعه‌شناختی پیرامون طرح رابطه تنگاتنگ تولید و بازتولید شکل گرفت. این جریان تحت تأثیر ساختارگرایی در رویکردهای

1. Christine Delphy
2. Collectif

مردم‌شناسی خویشاوندی، نظریه‌های بازتولید اجتماعی، تحلیل‌های مارکسیستی تولید اقتصادی و روابط طبقات اجتماعی و اولین ساختار شکنی‌های فمینیستی که پیش از این به آن اشاره شد، قرار داشت. به همین ترتیب مفهوم «ساختارهای خانواده» به‌طور موقت تثبیت شد، مفهومی که با توجه به روابط طبقاتی و جنسیتی دو بعد زمانی (در زمانی و هم زمانی) گسترش خانواده. فراتر از خانواده هسته‌ای. و ایجاد روابط بین نسلی، خانواده را به شکلی پویا به تصویر می‌کشید. هدف نشان دادن سهم زنان در زندگی اقتصادی و بر ملا کردن تقسیم جنسی کار است که زنان را بیشتر به حوزه بازتولید سوق می‌دهد تا حوزه تولید.

نگرش و رویکرد ماری آنیس بارر موریسون^۱ (۱۹۹۲) در مورد خانواده، وارث مفهوم «ساختار خانواده» است. او خانواده را به مثابه واحدی می‌داند که امکان تنظیم کار از طریق تفکیک اجباری کار حرفه‌ای و کار خانگی بین زن و شوهر را فراهم می‌کند. بنابراین، در برخی خانواده‌ها فقط مرد شاغل است حال آنکه در بعضی دیگر هم زن و هم مرد شاغل اند.

در آثار برناردت باون لوگرو^۲ (۱۹۸۸)، فرانسواز بتگلیولا^۳ (۱۹۸۸) یا آنت لائزون^۴ (۱۹۸۲) موضوع ارتباط بین ساختارهای اقتصادی و ساختارهای خانواده به ویژه از زاویه موقتی بودن زندگی خانوادگی از سر گرفته شده است.

معامله زناشویی و نفی ستم بر زنان

«الگوهای خانواده»، تنوع ساختار و عملکرد خانواده و تداوم نسبی این

1. Marie-Agnès Barrère-Maurisson

2. Bernadette Bawin-Legros

3. Françoise Battagliola

4. Annette Langevin

عملکردها را نشان می‌دهند؛ اما این الگوها مورد انتقاد نیز قرار می‌گیرند (Cahiers de L'APRE, A5/1984)؛ زیرا به طور ضمنی به «معیار» خانواده هسته‌ای پارسونز رجوع می‌کنند. دیگر اینکه این الگوهای خانواده، شیوه‌های توافق بین زن و شوهر بر سر یک پروژه خانوادگی را به عنوان معیار طبقه‌بندی آن‌ها در نظر می‌گیرند و در نتیجه روابط اجتماعی جنسیتی را از نظر پنهان می‌کنند. افزون بر این، در حالی که بررسی و تحقیق در مورد این روابط اجتماعی بر لزوم توجه هم‌زمان بر عملکردها و بازنمایی‌ها تأکید می‌کند، شاهد ظهور طبقه‌بندی‌هایی در خانواده هستیم که در اصل بر گفتمان عاملان و تفسیر آنان از هنجارها تأکید دارند.

بررسی و پرسش در مورد مفهوم‌سازی از واقعیت با قراردادن آن در کل مجموعه روابط اجتماعی که شاهد پدید آمدن آنها است، ضروری و حیاتی است به خصوص زمانی که بحث بر سر گشودن پیچیدگی‌ها و ابهاماتی است که به لحاظ علمی بین رابطه اجتماعی جنسیتی و رابطه زناشویی وجود دارد (کومب، ۱۹۸۹). نظریه‌پردازی در مورد مذاکره بین زن و شوهر در باره تبادل دارایی‌ها و ثروت از این اصل سرچشمه می‌گیرد که تعادلی میان منابع مالی مردان و زنان هم در خانواده و هم در جامعه برقرار است (دو سنگلی، ۱۹۸۷). در نتیجه روابط بین دو جنس در خانواده به جستجوی قدرت در این نهاد تشبیه می‌شود، به طور مثال «قدرت» زن در انتخاب روش‌های اجرای امور مربوط به خانه‌داری، هم‌سرشت و هم‌وزن قدرت مردان برای شانه خالی کردن از همان امور خانه‌داری تلقی می‌شود.

با تأکید بر بعد قراردادی روابط زناشویی و با تبدیل کردن خانواده به

فضایی برای معامله آزاد دارایی‌ها و اموال، این نظریه پردازی‌ها اهمیت روابط اجتماعی جنسیتی و ستم بر زنان را انکار می‌کنند.

با گسترش حوزه خانواده به روابط بین نسل‌ها، همبستگی در بین زنان خانواده و مطالعه انتقال شیوه‌های عمل، مفهوم «شبکه‌های خانوادگی» بیش از پیش بر کاستی‌های تحلیلی مفهوم خانواده هسته‌ای چیره می‌شود. در شرایطی که میزان طلاق و ازدواج‌های جدید افزایش می‌یابد، مفهوم خانواده هسته‌ای زمانی معنا پیدا می‌کند که در پی خانواده‌های تک سرپرست (لوفوشور،^۱ ۱۹۸۸) به پدیده خانواده‌هایی که حاصل ازدواج مجدد زن و مرد هستند بر می‌خوریم (مولدرس-کالین، تری،^۲ ۱۹۹۳) و مشکل شکل‌های نهادینه شده خانواده خارج از ازدواج، در حوزه حقوقی-اجتماعی، مسیر صعودی پیدا می‌کند.

ثبت قرارداد مدنی همبستگی در قانون فرانسه (پکس)^۳، تعریف خانواده را از نظر ماهیت پیوند و جنس شرکای زندگی مورد سؤال قرار می‌دهد.

تعریف و سیاست‌های خانواده

بحران اقتصادی و بیکاری نیز نهاد خانواده را به عنوان شبکه همبستگی مورد سؤال قرار می‌دهند. خانواده و افرادی که خانواده را تشکیل می‌دهند از آثار ناامنی و بی‌ثباتی شغلی رنج می‌برند. با افزایش دلایلی که تشکیل خانواده را به تاخیر می‌افکنند یا باعث فروپاشی آن میشوند، خانواده نمی‌تواند جایگزین دولت رفاه شود که به طور سنتی بر خانواده و کار زنان به منظور محدود کردن مسئولیت‌های خود تکیه می‌کرد.

1. Lefaucheur

2. Meulders-Klein, Théry

3. PACS

اگرچه مقایسه سیاست‌های مربوط به خانواده در اروپا به ایجاد پیوند بین تحول روابط زن و مرد در خانواده و پیشرفت روند دموکراسی در جوامع یاری می‌رساند (کومای، مارتین،^۱ ۱۹۹۸)، معیارهایی که برای ارائه تعریفی از خانواده در نظر گرفته شده‌اند مشکلاتی را بر سر راه مدیریت روابط اجتماعی جنسیتی و تفکیک جنسی کار به دست دولت ایجاد می‌کنند (گوتی، به، آین، ۱۹۹۳).^۲

به طور مثال، با استفاده از تعداد فرزندان برای محدود کردن کمک به خانواده و یا شیوه‌های ادغام زنان در بازار کار برای انتخاب خانواده‌هایی که از این حق برخوردارند، سیاستهای خانواده به طور همزمان سیاست‌های شغلی را نیز تعیین می‌کنند که هدفشان تعیین قانونمندی مشارکت زنان در حوزه تولیدی است و کمک هزینه والدین برای تربیت فرزندان به عنوان تحولی جدید، حاصل چنین وابستگی و اتکاء متقابلی است (مارتین،^۳ ۱۹۹۳).

از سوی دیگر، نقد فمینیستی حقوق خانواده که در دهه ۱۹۷۰ آغاز شده است (داورناس،^۴ ۱۹۷۸)، تناقض‌های ذاتی وضعیت روابط قدرت بین زن و مرد را افشا کرد. به این ترتیب، تحت لوای منافع کودک و برابری حقوق بین پدر و مادر، تقسیم اختیارات والدین مجدداً بر تقسیم جنسی کار در خانواده صحنه می‌گذارد و تا زمانی که حقوق هر یک از طرفین متناسب و مرتبط با پذیرش مسؤلیت و وظایف برابر روزانه در قبال فرزندان نباشد، این روند ادامه دارد. (کومب و دووورو،^۵ ۱۹۹۴) همچنین لازم به یادآوری است که تحت فشار

1. Commaille, Martin

2. Gautier, Heinen

3. Martin

4. Dhavernas

5. Combes et Devreux

جنبش فمینیستی است که موضع قانون در قبال حریم زندگی خصوصی افراد تغییر کرده است. به رسمیت شناختن جرم تجاوز در ازدواج در قانون نمونه‌ای از این تغییر موضع است.

جامعه‌شناسی خانواده یا جامعه‌شناسی روابط اجتماعی جنسیتی

در زمینه بحث علمی، در طی پانزده سال اخیر شاهد ظهور مجدد جامعه‌شناسی خانواده به عنوان رشته علمی نهادینه شده بوده‌ایم. این پدیده را می‌توان پیش از هر چیز به عنوان بازی کلاسیک قدرت در زمینه علمی تجزیه و تحلیل کرد، به‌ویژه زمانی که علامت‌گذاری یک قلمرو به اسم کسانی - که در اینجا منظور مردان است - نوعی تصرف نمادین به شمار می‌رود. البته می‌توانیم از خود پرسیم که آیا بحث بر سر انتخابی علمی نیست؛ یعنی انتخابی که بنا دارد رشته‌های علمی را دوباره از یکدیگر تفکیک کند. (دوورو، ۱۹۹۵)

به این ترتیب، فصل پایانی کتاب خانواده، شرح دانسته‌ها اثر فرانسواز دو سنگلی^۱ (۱۹۹۱) را می‌توان همچون بیانیه‌ای برای این نوع جامعه‌شناسی جدید در نظر گرفت. به‌ویژه زمانی که دو سنگلی مطرح می‌کند که «انکار سودمندی جامعه‌شناسی خانواده به توسط پژوهشگران، نشان‌دهنده نوستالژی آن‌ها برای "واقعیت اجتماعی کلی" است.»^۲

اگر از این زاویه نگاه کنیم که روابط اجتماعی جنسیتی را که با پویایی

1. François de singly

۲. واقعیت اجتماعی کلی را مارسل موس که برخی او را پدر مردم‌شناسی فرانسه خوانده‌اند، (۱۸۷۲-۱۹۵۰) رقم زد. به تعریف او واقعیت اجتماعی کلی تمامی جامعه و نهادهای آن را به حرکت و می‌دارد. مشخصه واقعیت اجتماعی کلی این است که به تمام افراد جامعه مربوط می‌شود و راجع به تمامی آنها است. به نظر موس وظیفه جامعه‌شناسان تشخیص واقعیت اجتماعی کلی است.

و ستیزه‌گری خود تمامی فضاهاى اجتماعى را به جنب و جوش وامى دارند، مى‌توان به عنوان واقعیت اجتماعى کلی در نظر گرفت؛ پس مى‌توانیم «مشکل اعتبار معرفت شناختی مفهوم خانواده» را مورد سؤال قرار دهیم؛ و این سؤالی است که پیشتر در مقدمه سال جامعه‌شناختی^۱ در سال ۱۹۸۷ در مورد خانواده مطرح شده بود.

منابع:

Bawin-Legros Bernadette, Familles, mariage, divorce, Liège et Bruxelles, Pierre Mardaga, 1988, 213 p.

Chabaud- Rychter Danielle, Problématiques des sexes dans les recherches sur le travail et la famille, Sociologie du travail, 1984, n^o 3/84, p. 346-358.

Collectif, Le sexe du travail. Structures familiales et système productif, Grenoble, PUG, 1984, 320 p.

Commaille Jacques, Les stratégies des femmes. Travail, famille et politique, Paris, La Découverte « Textes à l'appui / série Sociologie », 1993, 188 p.

Tahon Marie-Blanche, La famille désinstituée. Introduction à la sociologie de la famille, Les Presses de l'Université d'Ottawa « Sciences sociales », 1995, 230 p

نظریه‌های پدرسالاری^۱

کریستین دلفی^۲

«پدرسالاری» واژه‌ای قدیمی است که معنای آن در اواخر قرن ۱۹ میلادی با اولین نظریه‌های «مراحل» تکامل جوامع انسانی تغییر یافت. سپس بار دیگر در اواخر قرن ۲۰ میلادی با «دومین موج» فمینیسم در دهه ۱۹۷۰ در غرب، دچار تغییر شد.

در این مفهوم جدید فمینیستی، پدرسالاری به شکل و ساختاری اجتماعی اشاره می‌کند که در آن مردان صاحب قدرت هستند یا به زبانی ساده‌تر پدرسالاری یعنی قدرت مردان.

به این ترتیب این واژه تقریباً مترادف «سلطه مردانه» یا ستم بر زنان است. این عبارت‌های معاصر که به دهه ۱۹۷۰ برمی‌گردند، به همان موضوعی اشاره می‌کنند که در قرن پیش در عبارت‌هایی نظیر «وابستگی و فرمان‌برداری» یا «تابعیت» زنان یا حتی «وضعیت زنان» به آن اشاره شده بود.

پیش از قرن نوزدهم و پیدایش معنا و مفهوم مربوط به سازمان‌بندی

1. Théories du patriarcat

2. Christine Delphy

کلی جامعه، پدرسالار و بزرگان و رهبران قوم، مقامات کلیسا را بر می‌گزیدند و آنان نیز از دستوره‌های نویسندگان قدیس پیروی می‌کردند. نویسندگانی که از نظر آن‌ها، بزرگان قوم که چه قبل و چه بعد از توفان نوح می‌زیسته‌اند، اولین روسای خانواده هستند. هنوز نیز در کلیسای ارتودکس به این معنا و مفهوم برخورد می‌کنیم: «بزرگ قوم قسطنطنیه».

تاریخ معناشناسی پدرسالاری

در واژه‌نامه‌های زبان فرانسوی ابتدا به معنای مذهبی واژه پدرسالاری اشاره می‌شود. در مقابل، واژه‌نامه‌های انگلیسی زبان اولین جایگاه را به معنای معاصر و فمینیستی این واژه می‌دهند.

«پدرسالاری» از ترکیب دو کلمه یونانی Pater (پدر) و Archie (مبدأ و فرماندهی) به دست می‌آید. معنای دوگانه ریشه آن را با کلماتی نظیر archaïque (اولیه / قدیمی) و monarchie (پادشاهی) باز می‌یابیم.

در زبان یونانی باستانی، تفوق در زمان و اقتدار، هر دو یکی هستند و معنای واحد و یکسانی دارند.

بنابراین پدرسالاری به معنای واقعی کلمه، اقتدار پدر است. در رابطه با نسل‌های بعدی، پدر لزوماً نخستین فرد و مبدأ است و جمع شدن دو کلمه Pater (پدر) و Archie (مبدأ و فرماندهی) نیز اقتدار مبدأ بودن را که به طور بدیهی در خود کلمه Archie وجود دارد و در کلمه یونانی archontes (فرزندان اولین خانواده‌هایی که در یک مکان سکنی گزیدند و رهبران گروه‌های اجتماعی) نیز آشکار است، دو برابر می‌کند. اما واژه Pater (پدر) به تنهایی (در سانسکریت، یونانی و لاتین مشترک است) به کلمه پدر در مفهوم امروزی و معاصرش اطلاق نمی‌شود. این نقش را پدر (به وجود آورنده فرزند) ایفا

می‌کند. «واژه Pater (پدر) معنای دیگری داشته است [...] در زبان حقوقی این کلمه را در مورد هر مردی به کار می‌بردند که وابسته به کسی نبوده و از قدرت و اقتدار بزرگ خانواده و یک قلمرو برخوردار بوده است» (فوستل دو کولانژ، ۱۸۶۴).

در نتیجه واژه «پدرسالاری» از سه جهت مفهوم اقتدار را در خود داشته و در عوض هیچ نوع مفهوم پیوند بیولوژیکی را در بر ندارد.

مورگان^۲ و باخ‌افن^۳ هستند که دومین معنای تاریخی را به این واژه اختصاص می‌دهند و این همان معنایی است که تا دهه ۱۹۷۰ دوام می‌یابد. آن‌ها به وجود حق مادرانه باور دارند که حق پدرانه جایگزین آن شده است و باخ‌افن آن را به صراحت و روشنی پدرسالاری می‌نامد. انگلس^۴ و بیل^۵ نیز همین مفهوم را دنبال کردند (۱۸۹۳/۱۹۶۴).

پیش از روشنگری‌های نویسندگان سوسیالیست، در نوشته‌های نویسندگان قرن ۱۹ میلادی بارها به صفت «پدرسالار» برمی‌خوریم. در این نوشته‌ها، این صفت به منظور تحسین و ستایش به کار رفته است، به طور نمونه در عبارت‌هایی نظیر «فضیلت‌های پدرسالاری» که سادگی رفتار، قناعت و زندگی در روستا را در برمی‌گیرند. واژه پدرسالاری اشاره ضمنی دارد به جوامع کوچک کشاورزی که متشکل از واحدهای خانوادگی تولیدی بودند و هر کدام از این واحدها تحت رهبری جد و رئیس خانواده خود قرار داشتند و زندگی اجتماعی در جلسات بزرگان قوم و رؤسای خانواده و به دست آن‌ها

-
1. Fustel de Coulanges
 2. Morgan
 3. Bachofen
 4. Engels
 5. Bebel

حل و فصل می‌شد. برای نویسندگان، این تصویری از دوره‌ای طلایی است که آن را در مقابل فساد و انحطاط ناشی از زندگی شهری، صنعت و حقوق و دست‌مزد قرار می‌دهند.

همان تصویر جامعه متشکل از خانواده‌هایی تحت فرمان و اقتدار بزرگ خانواده و همان واژه که برای نویسندگان قرن‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی یادآور دوره‌ای طلایی هستند، برای فمینیست‌های قرن بیستم میلادی دست‌مایه و بهانه‌ای برای سرزنش و اتهام می‌شوند.

در این جالازم است به ابداع‌کننده معنای سوم یعنی تعریف فمینیستی معاصر این واژه، کیت میلِت^۱ در کتاب سیاست‌های جنسی^۲ (۱۹۷۱)، اشاره کنیم. این معنای سوم پیوستگی آشکاری با معنای دوم این واژه دارد. اما برخلاف نویسندگان سوسیالیست. تا دهه ۱۹۷۰ نظریه انگلس هنوز مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت. فمینیست‌ها، پس از سیمون دو بووار،^۳ باور ندارند که مدارسالاری نخستین وجود داشته است و به ویژه به بسیاری از نظریه‌های تکاملی که علوم اجتماعی مدرن بی اعتبارشان کرده، اهمیت نمی‌دهند و ذهن خود را درگیر آن نمی‌کنند.

تعریف فمینیستی به طور ضمنی می‌گوید که پدر و شوهر، هر دو یکی هستند. و در واقع همین وضعیت است که در جوامع ما همانند جامعه باستانی، این واژه را به وجود آورده است. به هر حال، همین تعریف منشأ یکی از ایرادها و مخالفت‌های متداول با کاربرد واژه «پدرسالاری» برای تعیین نظام و یا نظام‌هایی است که زنان را مورد ظلم و ستم قرار می‌دهند. کسانی که

1. Kate Millett

2. Sexual Politics

3. Simone de Beauvoir

این ایراد را وارد می‌کنند، می‌گویند که واژه دقیق بایستی «مردسالاری»^۱ باشد. در واقع، در برخی از جوامع شوهر و پدر متمایز و متفاوت هستند؛ و این دایی است که اقتدار «پدری» در مورد فرزندان خانواده را در اختیار دارد، اما این ایراد بر پایه تعبیر نادرست ریشه‌شناختی استوار می‌شود زیرا با به کار بردن واژه «Pater» به عنوان «پدر» در معنای مدرن آن، پدر را با به وجود آورنده فرزند یکی می‌داند. معنایی که فمینیست‌ها ارایه می‌دهند بر دیگر معناها برتری پیدا کرده است و این گونه استنباط می‌شود که این واژه به تسلط مردان (چه پدر بیولوژیک باشند، چه نباشند) اشاره می‌کند. در تازه‌ترین واژه‌نامه‌های رایج انگلیسی زبان هم این معنا وارد شده است: («شکلی از سازمان اجتماعی که در آن مرد رئیس خانواده و تبار است»^۲).

پدرسالاری و نظریه‌های فمینیستی

در دهه ۱۹۷۰ میلادی، مجموعه جنبش‌های فمینیستی مبارزه به سرعت واژه پدرسالاری را به عنوان واژه‌ای که نمایانگر نظامی است که باید با آن مقابله کرد، برگزیدند.

در مقایسه با دو عبارت تقریباً مترادف نظیر «سلطه مردانه» و «ستم بر زنان»، واژه پدرسالاری دارای دو ویژگی است: از یک طرف این واژه از نظر کسانی که آن را به کار می‌برند، به معنای نوعی نظام است و نه روابط فردی یا حالت روحی؛ از طرف دیگر، فمینیست‌ها در استدلال‌های خود، «پدرسالاری» را در مقابل «سرمایه‌داری» قرار دادند: اصطلاح اولی با دومی متفاوت است و یکی قابل تقلیل به دیگری نیست. همین امر باعث می‌شود که این واژه اهمیت سیاسی زیادی در زمان ظهور دوباره فمینیسم پیدا کند،

1. Viriarcat

2. Collins, thesaurus, 1987

یعنی زمانی که مبارزان فمینیست با مخالفت‌های مردان و زنان سازمان‌های سیاسی روبرو می‌شوند که عقیده دارند تبعیت و وابستگی زنان تنها یکی از نتایج نظام سرمایه‌داری است.

پدرسالاری یا نظام سرمایه‌داری، پدرسالاری و نظام سرمایه‌داری

این دو مسئله مهم‌ترین مسایل مورد بحث بین طرفداران مبارزه فمینیستی مستقل و طرفداران مبارزه فمینیستی تابع سازمان‌های سیاسی ضد سرمایه‌داری هستند. در دهه ۱۹۸۰ از شدت این گفتگو به دو دلیل کاسته شد: سازمان‌های چپ افراطی در برابر پرشماری سازمان‌ها و گروه‌ها به ناچار تسلیم شدند و از تمایز قائل شدن بین مبارزه اصلی و مبارزه فرعی صرف نظر کردند؛ در عین حال در رویارویی با «بحران مبارزه جویی» که جنبش فمینیستی اوایل دهه ۱۹۸۰ را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌داد، آن‌ها نیز توان خود را از دست دادند. در نتیجه این کشمکش‌ها شدت و حدت خود را از دست دادند و در دهه ۱۹۹۰ به کلی به زوال رفتند.

مطالعات فمینیستی در اواخر دهه ۱۹۷۰ در فرانسه پدیدار شدند و به نظر می‌رسید که بیانگر قدرت جنبش فمینیستی باشند، اما بسیار زود معلوم شد که این مطالعات در واقع با تضعیف جنبش فمینیستی مصادف شده‌اند. این مطالعات وارث مفاهیم ساخته جنبش مبارزاتی هستند اما خواست به حق آنها برای پذیرفته شدن در جایگاه دانش و معرفت آنها را به سوی کاربرد واژگانی سوق داد که اجازه دهد برچسب مبارزه جویی را از خود بزدایند.

در مقابل، مطالعات فمینیستی در ایالات متحده آمریکا و بریتانیا به دلیل اینکه با مقاومت و چالش‌های کمتری مواجه شده بودند، از جسارت و پروای بیشتری برخوردار بودند. بدین ترتیب کلمه «پدرسالاری» نه تنها در

اعلامیه‌های مبارزاتی بلکه در تمام آثار تئوریک نیز دیده می‌شوند. با این حال، همان خط‌کشی‌ها و تقسیم‌بندی‌های بین فمینیست‌های متمایل به «سوسیالیسم» و فمینیست‌های مستقل در استفاده یا عدم استفاده از این واژه به وضوح به چشم می‌خورد. زیلا آیزنستاین^۱ در کتابی معروف و شناخته شده که ویرایش کرده تلاش می‌کند بدون جانبداری، موضعی میانه را اتخاذ کند و این دو گرایش را با یک دیگر آشتی دهد و عنوان این کتاب نیز نشانه موضعی میانه‌رو است: پدرسالاری سرمایه‌داری و موضع فمینیسم سوسیالیستی.^۲

دیگر فمینیست‌های سوسیالیست آمریکای شمالی نظیر هایدی هارتمن^۳ (۱۹۸۱) از به کار بردن کلمه «پدرسالاری» یا در نظر گرفتن آن به عنوان سیستم و نظام جدا از سرمایه‌داری ابایی نداشتند.

پدرسالاری، جنسیت، روابط اجتماعی جنسیتی

بحث‌هایی که در باره استفاده از واژه «پدرسالاری» در فرانسه می‌شود تا اندازه‌ای همان دلایل مورد اشاره در قبل را در بردارند. گاهی اوقات واژه «پدرسالاری» اعترافاتی را برمی‌انگیزد و این اعترافات را اغلب همان کسانی مطرح می‌کنند که بعد با استفاده از مفهوم «جنسیت» نیز مخالفت می‌کنند. دلایل چنین اکراه و مخالفت‌هایی گاهی بسیار روشن است: این مخالفت‌ها نشانگر تأیید نظریه‌ای هستند که در مسئله پدرسالاری، برای سرمایه‌داری مزیت قائل می‌شود یا نظریه‌ای که «تفاوت طبیعی بین دو جنس» را در مبحث جنسیت مورد تأیید قرار می‌دهد. اما گاهی به نظر می‌رسد که این

1. Zillah Eisenstein

2. Capitalist Patriarchy and the case for Socialist Feminism

3. Heidi Hartmann

مخالفت‌ها نشانگر نوعی دشمنی غیر منطقی در برابر آن چیزی هستند که به عنوان «واردات از خارج» به شمار می‌آید.

جامعه‌شناسان فمینیست واژه‌ها و اصطلاحاتی نظیر «روابط اجتماعی جنسیتی» را عرضه کردند که منحصر به فرانسوی هستند و قابل ترجمه به زبان دیگر نیستند. این واژه که اکنون اغلب در جامعه‌شناسی مورد استفاده قرار می‌گیرد، ابتدا به عنوان جایگزینی برای واژه «پدرسالاری» طرح شده بود. البته این جایگزینی ناکافی تلقی و سپس به عنوان جایگزینی برای واژه «جنسیت» در نظر گرفته شد.

دلیل دیگر برای مخالفت با واژه «پدرسالاری» کلی بودن مفهوم آن است: مخالفان استفاده از این واژه، آن را متهم می‌کنند که مسئله سلطه مردانه در زمان و مکانی خاص را فراگیر و جهانی می‌کند؛ یا اینکه برعکس، این خطر وجود دارد که فراتاریخی و فراجغرافیایی باشد. برخی از نویسندگان زمان و مکان استفاده از آن را مشخص می‌کنند (دلفی، ۱۹۹۸). اما استفاده بدون زمان نیز موجه و مشروع است به شرط آن که این نوع استفاده به واژه «پدرسالاری» قدرتی توضیحی ندهد و آن را به شیوه‌ای توصیفی به کار ببرد. بدین ترتیب، شاندراموهانتی، آن روسو و لورد تورس^۱ (۱۹۹۱) در کتابی در مورد فمینیسم غیرغربی، بیست بار از این واژه استفاده می‌کنند.

واژه «پدرسالاری» در زبان انگلیسی بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد. چه در کتاب‌های منتشر شده در سال‌های اخیر (والبی، ۱۹۸۶؛ ۱۹۹۰) و چه در جزوه‌ها و دست‌نوشته‌های جامعه‌شناسی خانواده در بریتانیا، این واژه بارها به چشم می‌خورد؛ بر اساس یک نظرسنجی در فرانسه، این واژه بین سال‌های

1. Chandra Mahanty, Ann Russo, Lourdes Torres

2. Walby

۱۹۸۴ تا ۱۹۹۶، در ۴۷ مجلهٔ مختلف (تقریباً همگی آن‌ها به استثنای ۳ مجله، فرانسوی هستند) جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، مردم‌شناسی و باستان‌شناسی مورد استفاده قرار گرفته است. بنابراین، این طور به نظر می‌آید که این واژه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ کاملاً پذیرفته شده است.

با این حال، امروزه در کشورهای انگلیسی زبان، این واژه در زمینهٔ مطالعات فمینیستی با مفهوم جنسیت که معناهای متفاوتی دارد در رقابت است؛ جنسیت اغلب به سادگی به معنای «متغیر جنس» است، اما معنای نظام جنسیتی را نیز در بر می‌گیرد. تنها زمینه جمله یا پاراگراف است که این معناها را از یک دیگر متمایز می‌کند. واژه‌هایی نظیر «پدرسالاری»، «جنسیت» یا «نظام جنسیتی» یا «روابط اجتماعی جنسیتی» یا هر واژه احتمالی دیگری که به جای آن‌ها مورد استفاده قرار گیرند، مانند دیگر واژه‌های علوم اجتماعی، از تعریف دقیق و واحدی که همگان بر آن اتفاق نظر داشته باشند برخوردار نیستند.

با این همه، این سه واژه -یا مفهوم- یک ویژگی مشترک دارند: هدف آن‌ها توصیف رفتارهای فردی یا بخش‌های مشخصی از زندگی اجتماعی نیست، بلکه می‌خواهند نظام کاملی را توصیف کنند که در کلیهٔ فعالیت‌های جمعی و فردی انسان نفوذ کرده و آن‌ها را کنترل می‌کند. بدین ترتیب، هر سه واژه همان ادعای کلی بودن و همان مفهوم سازمانی را دارند که به هیچ وجه تصادفی و اتفاقی نیست.

در مجموعهٔ واژگان فمینیستی، چه مبارزه‌جویانه و چه علمی، سه واژه نام برده با واژه‌هایی نظیر «تبعیض جنسی» یا «مردانگی» که بیشتر به سطح رفتاری و/ یا روابط بین فردی اشاره می‌کنند، در تضاد هستند و معنای آن‌ها را تکمیل می‌کنند. این سه واژه همچنین به نسبت واژه‌هایی نظیر «سلطهٔ

مردانه» یا «ستم بر زنان» بیشتر ادراکی یا نظری هستند. در حالی که این دو واژه اخیر به انجام یک ارزیابی بسنده می‌کنند (ارزیابی جهت یافته البته)، واژه‌های قبلی سطح نهفته و درونی را مدنظر قرار می‌دهند؛ سطح توضیحی به وجود نظامی اجتماعی سیاسی اشاره دارد. واژه‌ها می‌توانند متضاد یا مترادف یک دیگر باشند، یا حتی مکمل یک دیگر به حساب آیند؛ به هر حال زمانی که این واژه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند هر کدام نوعی روشنگری و یا نوعی تأکید کمی متفاوت در مورد همان پدیده را ارائه می‌دهند.

منابع:

- Bebel August, *La femme et le socialisme*, Paris, Éditions du Globe, 1964, 543 p. [édition originale en allemand, 1893].
- Coulanges Fustel de, *La Cité antique*, Paris, Hachette, 1864, 525 p.
- Delphy Christine, *L'ennemi principal*, 1. *Économie politique du patriarcat*, Paris, Syllepse « Nouvelles questions féministes », 1998, 293 p.
- Hartmann Heidi, *The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism*, in Lydia Sargent (ed.), *Women and Revolution, a Discussion of the Unhappy Marriage of Marxism and Feminism*, Boston, South End Press, 1981, p. 1-41.
- Mohanty Chandra, Russo Ann, Torres Lourdes, *Third World Women and the Politics of Feminism*, Bloomington, University of Indiana Press, 1991, 331 p.
- Walby, Sylvia, *Theorizing Patriarchy*, London, Blackwell, 1990, 229 p.

سلطه^۱

اریکا آپفل بام^۲

هرگونه رابطه سلطه، بین دو گروه یا دو دسته از افراد، محدودیت، انقیاد و اسارت را بر شخصی که به آن تن می‌دهد، تحمیل می‌کند. رابطه سلطه سبب نوعی عدم تناسب و ناقربینی ساختاری می‌شود که در آن واحد هم نتیجه و هم ضامن سلطه است: یک نفر یا یک گروه در جایگاه نماینده کل و تنها امانت‌دار ارزش‌ها و معیارهای اجتماعی که به عنوان جهانشمول بودن بر همگان تحمیل شده، قرار می‌گیرد؛ زیرا ارزش‌ها و معیارهای فرد یا گروه دیگر آشکارا به عنوان موارد خاص در نظر گرفته می‌شوند. گروه مسلط، به بهانه مورد خاص بودن معیارهای فرد یا گروه دیگر، گروه مقابل خود را به طور دائمی کنترل می‌کند و با محدود کردن حقوق آنها و قرار دادنشان در موقعیتی که هرگونه اختیار قراردادی از آنها سلب شده، مدعی حق و حقوقی نابه‌حق برای خود می‌شود (آپفل بام، ۱۹۹۹/۱۹۷۹). ناقربینی شکل گرفته در رابطه سلطه نه تنها در عمل، عادت‌ها و رفتارهای اجتماعی بروز می‌کند بلکه در سطح ضمیر آگاه و حتا در استراتژی‌های هویتی هم آشکار می‌شود.

-
1. Domination
 2. Erika Apfelbaum

استفاده مکرر، اما نادرست، از اصطلاح «مناسبات قدرت» به جای «مناسبات سلطه» سبب می‌شود که سلطه به سطح رابطه قدرتی که مستعد معکوس شدن در شرایط خاص است تنزل یابد یا اثرات پیچیده آن نادیده گرفته شود.

دیدگاه تاریخی

سلطه، با تعریفی که در بالا به آن اشاره شد، بسیار دیروارد گفتمان علوم اجتماعی شد. بدین ترتیب برای ماکس وبر^۱ (۱۹۲۱)، که به سلطه در چارچوب تحلیل جامعه‌شناختی شیوه‌های تشکیلاتی جامعه و لایه‌بندی اجتماعی می‌پرداخت، سلطه یکی از شرایط اصلی و ضروری قدرت است. مشروعیت سلطه بنا بر شرایط خاص از موارد زیر ناشی می‌شود: ۱. رسوم و سنت (سلطه سنتی)؛ ۲. قانون اساسی که به اصطلاح به روش دموکراتیک نوشته شده (سلطه قانونی)؛ ۳. ارزش‌های فردی یا استعداد‌های استثنایی رهبری (سلطه فره‌مند).^۲ برخلاف نظریه نئوکلاسیک که معتقد است هرگونه رابطه اقتصادی بین دو طرف هم‌تراز جریان دارد که با یکدیگر به دور از هر درگیری معامله می‌کنند و قرارداد می‌بندند، دیگر اقتصاددانان، به خصوص مارکسیست‌ها، به وجود روابط نامتقارن بین دو طرف معامله اشاره می‌کنند.

اولین بار در بطن جنبش‌های رهایی‌بخش، در دهه شصت میلادی، بود که مناسبات سلطه شناخته و افشا شد. در شکل‌های گوناگون هرگونه ظلم و ستم خاصی، همواره نوعی شباهت ساختاری مشترک مشاهده می‌شود و این شباهت عبارت از این است که مناسبات سلطه و نابرابری‌های مقام و

1. Max Weber

۲. کاریزماتیک، charismatic

موقعیت در قلب هر نوع رابطه اجتماعی وجود دارند. به طور تاریخی، بررسی و تحلیل ستم‌های دوران استعماری آغازگر چنین تأمل و بازبینی برای شناخت روابط سلطه شد (به طور نمونه مراجعه شود به امه سیزر، فرانتس فانون یا حتا آلبر ممی). آلبر ممی^۱ (۱۹۶۸/۱۹۷۳) از طریق بررسی نمونه‌های گوناگون افراد تحت سلطه به تشریح این مکانیسم می‌پردازد: یهودی، سیاه‌پوست، زن، استعمارشده، کارگر و خدمتکار. در همان حالی که میشل فوکو^۲ (۱۹۷۶) به بررسی و تحلیل خود در مورد مفهوم قدرت ادامه می‌دهد و از اثرات آن به خصوص در حوزه جنسی پرده برمی‌دارد، یعنی در اواسط دهه ۷۰، به دنبال افزایش پرسش‌های فمینیستی که سلطه جنسیتی و نیز اصل مالکیت طبقه مردان بر طبقه زنان را مورد سؤال قرار می‌دهند و محکوم می‌کنند، مسئله تسلط به معنای واقعی و در سطحی گسترده در جامعه مطرح می‌شود. تقریباً به طور همزمان، در مردم‌شناسی ماتیو (۱۹۷۸-۱۹۸۵ ب) و تابت^۳ (۱۹۷۹)، جامعه‌شناسی گیومن (۱۹۷۸/۱۹۹۲)، روانشناسی اجتماعی آیفیل بام (۱۹۷۹/۱۹۹۹) یا در روانشناسی و اینستاین^۴ (۱۹۶۸/۱۹۹۷) بررسی تحلیل‌های همسو آغاز می‌شود که وجوه متعدد روابط اجتماعی جنسیتی و تحت قیومیت قرار دادن افراد تحت سلطه توسط افراد مسلط را برملا می‌کنند.

سلطه جنسیتی و حوزه معرفت‌شناسی آن

چنین تحلیل‌هایی راه‌گشای نقد و بررسی‌های بعدی در زمینه نظری و معرفت‌شناسی سلطه گشته و سبب بازنگری بنیادی در مورد برخی از

1. Aimé Césaire, Franz Fanon, Albert Memmi

2. Michel Foucault

3. Mathieu, Tabet

4. Weinstein

پایه‌های علوم اجتماعی شدند که تا آن زمان جزو بدیهیات به شمار می‌رفتند. تحلیل ساختمان تاریخی، اجتماعی و ایدئولوژیک سلطه جنسیتی، پیش فرض‌های طبیعت‌گرایانه غالب در نظریه‌پردازی‌های علوم اجتماعی را به سرعت و به صورت بنیادی به چالش می‌کشد. نظریه‌پردازی‌هایی که تمایل به طبیعی جلوه دادن «تفاوت‌های» میان مردان و زنان دارند، این تحلیل پایه‌های نوعی روش‌شناسی را که هر دو دسته زنان و مردان را به لحاظ اجتماعی همگون به حساب می‌آورد، مورد سؤال قرار می‌دهند. در نتیجه برخی گزینه‌های نظری، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خود به عنوان اثر و نتیجه سلطه جنسیتی آشکار می‌شوند.

ایجاد مرزبندی‌های بدون چون و چرا، تمایز بین ما و آنها، انگ زدن بردیگری به نام مجموعه‌ای از بازنمودها و معیارهایی که به عنوان حقایق «طبیعی» و جهان‌شمول انگاشته می‌شوند، و بهیوژه حذف از فضای اجتماعی که در آن تصمیم‌های مربوط به قراردادهای اجتماعی گرفته می‌شود، همه جزئی از مجموعه شروط سلطه هستند. بحث بر سر نادیده انگاشتن دیگری است: اعتبار بخشیدن به این عقیده که «دیگری» تنها یک مورد خاص است و بنابراین، نمی‌تواند به عنوان مخاطبی با ارزش و معتبر در نظر گرفته شود، سبب می‌شود که سلطه‌گر (مسلط) به طور مشروع و قانونی در جایگاه نماینده همگان قرار بگیرد. و در نتیجه راه را برای سلطه، سلب مالکیت و تحت قیمومیت قرار دادن دیگری و تصاحب بدن زنان باز کند.

افزون بر این، موقعیت ساختاری متمایز زنان و مردان، و یا به طور کلی انسان مسلط و انسان تحت سلطه، نوعی عدم تقارن بنیادی در شناخت و درک این وضعیت ایجاد می‌کند، به نحوی که اندیشیدن در مورد سلطه مردانه لزوماً به معنای آن نیست که آن فرد خود را درگیر مسئله ستم بر زنان هم

می‌کند (متیو، ۱۹۹۹). این موقعیت ساختاری متمایز تعیین‌کننده شیوه‌ای است که مردان و زنان خود را تعریف می‌کنند و به تصویر می‌کشند و روابط بین خود و در سطحی گسترده‌تر، رابطه خود با فضای اجتماعی، عمومی و خصوصی را به وجود می‌آورند و آن را مدیریت می‌کنند. به همین ترتیب، هویت فردی و ذهنیت، و به طور کلی شکل‌های روانی فردیت، همگی برآیند جایگاه ویژه‌ای هستند که فرد در عملکرد عینی و ملموس روابط سلطه و جنسیت اشغال می‌کند (متیو، ۱۹۸۵ ب/ ۱۹۹۱ الف، ۱۴۰-۱۴۱).

منظور متیو در اینجا، نقد اثر بوردیو «سلطه مردانه»^۱ است.

سلطه و رضایت دادن به آن

از نظر موریس گودلیه^۲ (۱۹۷۸) رضایت و تن دادن افراد تحت سلطه به برتری مردانه در روابط بین دو جنس، بیشتر از خشونت‌ی که مردان بر این افراد تحمیل می‌کنند، مولفه اصلی سلطه است. این نظریه به این دلیل بحث‌برانگیز می‌شود که مطابق آن فرض بر این است که رابطه‌ای متقارن بین دو فرد برابر ایجاد می‌شود و هر دو طرف رابطه با شناخت و آگاهی کامل از مفاد قرارداد وارد یک رابطه شده‌اند و آزادی کامل انتخاب داشته‌اند. به عبارت دیگر، بر اساس این نظریه، فرد تحت سلطه بیشتر به عنوان فاعل اجتماعی معرفی می‌شود تا مفعول. در حالی که فرد مسلط و فرد تحت سلطه هیچ‌گاه در چارچوب قراردادی بین دو طرف برابر با حقوق یکسان جای نمی‌گیرند. این ادعا که امکان رضایت و توافق افراد تحت سلطه به شرایط وضع شده به دست افراد مسلط وجود دارد کاملاً ضد و نقیض و دور از واقعیت است

1. Domination masculine
2. Maurice Godelier

(متیو، ۱۹۸۵ ب/ ۱۹۹۱، ۲۱۳). از سوی دیگر، پی‌یر بوردیو (۱۹۹۸) بر نوعی تفاهم تاکید می‌کند و معتقد است «فرد تحت سلطه نمی‌تواند به فرد مسلط (و در نتیجه به سلطه) رضایت ندهد»؛ زیرا «او الگوهای فکری دیگری جز الگوهای مشترک بین خود و فرد مسلط در اختیار ندارد»؛ الگوهایی که محصول «آمیزش» اشکال گوناگون روابط سلطه است. بدین ترتیب، خشونت‌ناپذیری نمادین شکل می‌گیرد که نتیجه و اثرات آن به گونه‌ای ماندنی و همیشگی و به صورت بایدها و نبایدها در بدن ثبت می‌شود به طوری که ممنوعیت‌های اجتماعی طبیعی جلوه و در برابر آگاهی و شعور مقاومت می‌کنند. نویسنده از «تسلیمی جادویی» می‌گوید که از کنترل آگاهی خارج است.

بوردیو، که بر ماهیت تیره و ایستای خشونت نمادین تاکید می‌کند، هرگز از خود نمی‌پرسد که او به چه صورتی و تا چه حدی، به عنوان نماینده طبقه مردان و یک مقام علمی، در بازتولید و دوام سلطه مردانه سهیم است. از این بابت، او مانند گودلیه (۱۹۷۸)، نماینده «سنت روشنفکرانه مردانه غربی است که تمایلی به نظریه‌پردازی در باره حقوق و امتیازهای مرتبط به موقعیت مسلط ندارد؛ زیرا این کار وضعیت موجود را به مخاطره خواهد انداخت» (هورتادو، ۱۹۹۶).

«از آنجا که منافع دو طرف متفاوت است، معرفت و شناخت بر اساس جایگاه و موقعیت‌گویی در حوزه روابط زن و مرد هرگز یکسان نخواهد بود» (ماتیو، ۱۹۸۵ ب/ ۱۹۹۱، ۱۴۰). معرفت و شناخت از این رو مبین روابط سلطه است که در جامعه جریان دارد. این معرفت و شناخت تبدیل به وسیله‌ای در خدمت سلطه می‌شود. سخن راندن و یافتن واژه‌های مناسب

برای صحبت کردن در مورد سلطه برای کسانی که تحت سلطه هستند یکی از شکل‌ها و راه‌های مقاومت و مبارزه علیه سلطه است (آپفل‌بام، ۱۹۷۹/۱۹۹۹). تصادفی نیست که احیای کلام زنان یکی از اولین مطالبات در بطن علوم اجتماعی بوده است؛ این مطالبه یکی از بُردارهای احیا و به کارگیری روش‌های کیفی بوده است. (از طریق مصاحبه‌ها، داستان‌های زندگی و غیره) ورود افراد تحت سلطه به حوزه علوم اجتماعی، به افسانه پردازی علم و دانشی حمله می‌کند که فاعل تجربیدی را غیرتاریخی و نماینده کل بشریت محسوب می‌کند، بنابراین، هویت کل را می‌پذیرد و از اینرو تنها روابط متقارن را تجزیه و تحلیل می‌کند. مطالب بالا تا حدی دلیل عدم تمایل مستمر جامعه علمی در پذیرفتن موقعیت معرفت‌شناختی مکانیسم سلطه را توضیح می‌دهد. موقعیتی که در حوزه علوم اجتماعی هم به آن مکانیسم‌ها باز می‌گردد.

منابع:

Apfelbaum Erika, Relations of Domination and Movements of Liberation : An Analysis of Power between Groups, in Stephen Worchel, William G. Austin (eds), The Social Psychology of Intergroup Relations, Monterey, Cole, 1979, p. 188-204. Reproduit in *Feminism and Psychology*, 1999, n^o 3, p. 267-273.

Foucault, Michel, *La volonté de savoir*, Paris, Gallimard, 1976, 211 p.

Guillaumin, Colette, *Pratique du pouvoir et idée de Nature*, Questions féministes, 1978, numéros 2 et 3. Reproduit in C. Guillaumin, *Sexe, race et pratique du pouvoir. L'idée de Nature*, Paris, Côté femmes, 1992, p. 13-82.

Hurtado Aida, *The Color of Privilege. Three Blasphemies on Race and Feminism*, Ann Arbor, University of Michigan Press, 1996, 203 p.

Mathieu Nicole-Claude, Quand céder n'est pas consentir. Des déterminants matériels et psychiques de la conscience dominée des femmes, et de quelques-unes de leurs interprétations en ethnologie, in N.-C. Mathieu (éd.), *L'arraisonnement des femmes. Essai en anthropologie des sexes*, Paris, Éd. de l'EHESS, 1985b, p. 169-245. Reproduit in N.-C. Mathieu, *L'anatomie politique*, Paris, Côté-femmes, 1991a, p. 131-225.

Mathieu Nicole-Claude, Bourdieu ou le pouvoir auto-hypnotique de la domination masculine, *Les Temps modernes*, mai-juillet 1999, n°604, p. 286-324

خشونت^۱

کارم آله‌مانی^۲

خشونت‌هایی که بر زنان به دلیل جنسیت آنها اعمال می‌شود، شکل‌های گوناگونی دارد. این خشونت شامل تمامی اعمالی می‌شود که به واسطه تهدید، محدودیت و یا زور در زندگی خصوصی یا عمومی و به منظور ارعاب، تنبیه، تحقیر و مالکیت بردن و ذهنیت زنان، بر آنها رنج فیزیکی، جنسی یا روانی تحمیل کند. تبعیض جنسی روزمره، هرزه‌نگاری،^۳ آزار و اذیت جنسی در محل کار از جمله موارد ذکر شده هستند. در اینجا موضوع مورد بحث خشونت‌های فیزیکی برای بیان روابط بین قدرت مردانه و رفتار جنسی^۴ خواهد بود که بخشی از آموزش مردانگی است و از مشروعیت اجتماعی بیشتری برخوردار است. آسیب به بسیاری از زنان، سلب آزادی رفت و آمد، حس امنیت، اعتماد به نفس، توانایی زنان برای ایجاد روابط، میل به زندگی، همه از جمله نتایج این خشونت هستند و بر زندگی زنان قربانی تأثیر می‌گذارند

1. Violences

2. Carme Alemany

3. Pornographie

۴. سکسوالیته، رفتار جنسی، sexualité

(هانمر، ۱۹۷۷). این خشونت یکی از شکل‌های افراطی روابط زن و مرد را تشکیل می‌دهد.

فمینیست‌های آمریکایی اولین کسانی بودند که در آغاز دهه هفتاد میلادی در مورد خشونت‌های جنسی دست به افشاگری زدند. این فمینیست‌ها با تاکید بر این که تجاوز جنسی به ویژه با نارضایتی قربانی همراه است، تحلیل‌های نظری را گسترش می‌دهند و از مطالعات جرم‌شناسی فاصله می‌گیرند. این مطالعات با پیش‌داوری‌های مردمحورشان به نظریه‌های قربانی‌شناسی (کنش متقابلی) که از روابط بین قربانی و عامل جرم اصل توضیحی بنیادی می‌سازند، امتیاز ویژه‌ای می‌بخشند و در کشورهای انگلیسی زبان و سپس در فرانسه بازتاب گسترده‌ای داشته‌اند.

فعالیت‌های نظری، سیاسی و مبارزاتی

در فرانسه میشل بوردو^۱ نگارنده اولین سنتز یا اثر ترکیبی در مورد تجاوز جنسی با دیدگاه فمینیستی است که در سال ۱۹۹۰ منتشر شد. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ فمینیست‌ها در فرانسه از جایگاه نقد حقوق به سوی مطالبه قوانین متناسب، تغییر موضع داده بودند. این اثر از نظر کمی، تحلیل جامعی از جرائم جنسی را عرضه می‌کند؛ با تحلیل نتیجه و پی‌آمدهای شکایت‌ها، استراتژی‌های جنایی و واکنش‌های قربانیان، رویکردی انتقادی به قوانین و رویه قضایی دارد و با تلاش برای درک جایگاه تجاوز جنسی، موقعیت قربانی تجاوز را بازنگری می‌کند و به جای بررسی رابطه او با متجاوز، او را در روابطش با جامعه مورد تحلیل قرار می‌دهد. فمینیست‌ها مطالعاتی در مورد خشونت‌های خانگی و خشونت در محیط کار، روسپی‌گری، تجاوز

1. Hanmer

2. Michèle Bordeaux

جنسی انجام دادند و به طور همزمان تظاهراتی را سازمان دهی کردند. آنها از زنان قربانی خشونت حمایت و بحث و مناظره در حوزه قضایی را آغاز کردند. انجمن‌های بی‌شماری تشکیل شدند و به گشایش خانه‌های امن و مراکز اسکان برای زنان قربانی خشونت و تجاوز و به راه اندازی خط تلفن برای درخواست کمک، اقدام کردند و به تبلیغ فعالیت‌های خود پرداختند. تمامی این اقدامات سبب شد تا اهمیت این مشکل اجتماعی به صورت آشکار در جامعه نشان داده شود. در فرانسه، این انجمن‌ها به دولت و اولیای امور فشار آوردند تا کمپین‌های اطلاع‌رسانی و پیشگیری از خشونت‌های خانگی تشکیل دهند (در سال ۱۹۸۹) و اطلاعات مربوط به خشونت جنسی را جمع‌آوری کنند. آنها همچنین در مورد ختنه زنان، بریدن آلت تناسلی میلیون‌ها دختر خردسال در کشورهای مختلف و از جمله در فرانسه دست به افشاگری زدند. آثار و نوشته‌های فمینیستی در مورد خشونت‌های خانگی دامنه تجزیه و تحلیل خود را با تکیه بر آثار و نوشته‌های پژوهشگران مرد که دیدگاهی فمینیستی داشتند، گسترش دادند. برای مثال دانیل ولزر لانگ^۱ (۱۹۸۸ و ۱۹۹۶) مردان خشن و پرخاشگر را مورد بررسی قرار می‌دهد و گفتمان آنها را با گفتمان زنان کتک‌خورده مقایسه و ناقزینگی دیدگاه و موقعیت هر یک را برجسته می‌کند. او همچنین به ساختارشکنی افسانه‌هایی نظیر شخصیت دوگانه مردان -مهربان و خشن- می‌پردازد.

نظریه فمینیستی دامنه تحلیل خشونت را به اعمال قدرت سیاسی و نظامی گسترش داد و روابط بین نظامی‌گری، ملی‌گرایی، خشونت دولتی و اشکال گوناگون خشونت اعمال شده بر زنان در زمان اشغال کشورها، جنگ یا درگیری‌های اجتماعی را مطالعه کرد: مواردی مانند تجاوز جنسی،

1. Daniel Welzer-Lang

روسپی‌گری اجباری، شکنجه (کاکبرن،^۱ ۱۹۹۸). درگیری‌های داخلی در یوگسلاوی سابق، سازمان‌دهی تجاوزهای جنسی گسترده و دسته جمعی و با مصونیت از مجازات به تعداد زیادی از زنان و دختران در سنین مختلف را در پی داشت. ورونیک نئوم گِرپ^۲ (۱۹۹۷) نشان می‌دهد که در فرهنگ مردانگی پرخاشگر و خشن، جایی که اسپرم مرد تنها عامل انتقال نسل در نظر گرفته می‌شود، تجاوز جنسی آبرو و حیثیت مردان را جریحه‌دار می‌کند و دارایی‌شان یعنی زنان قربانی تجاوز را که از طریق پیوند «خونی» یا ازدواج به تملک مردان در می‌آیند، به تاراج می‌برد. قتل عام مردان و تجاوز جنسی به زنان، جنایات مشابه و هم‌تراز است و یک هدف را نشانه می‌گیرد: پیوند تبارشناختی انتقال نسل.

واقعیت و قوانین

اگر چه انکار و بی‌توجهی به اشکال مختلف خشونت اعمال شده بر زنان دشوارتر شده است، بحث و مذاکرات پارلمانی در فرانسه در مورد قانون جزایی جدید - که در سال ۱۹۹۲ تصویب شد و اصطلاح «خشونت خانگی» در آن دیده نمی‌شود - نشان می‌دهد که هنوز راه زیادی در پیش است (لوئی،^۳ ۱۹۹۴). کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین (۱۹۹۳) خشونت علیه زنان را به عنوان نقض حقوق بشر به رسمیت شناخت. چهارمین کنفرانس جهانی سازمان ملل متحد درباره زنان در پکن (۱۹۹۵) از دولت‌های کشورهای شرکت‌کننده در این کنفرانس خواست که به ارائه آمار و گزارش تعهد دهند و علیه خشونت‌های اعمال شده بر زنان مبارزه کنند و ساختارهای حمایتی

1. Cockburn

2. Veronique Nahoum-Grappe

3. Louis

برای قربانیان خشونت را در کشورهایشان توسعه دهند.

مبارزات فمینیست‌ها، قانون‌گذاران را مجبور به اصلاح و تغییر قوانین کردند. به این ترتیب در فرانسه ماده ۳۲۴ قانون جزا در سال ۱۹۷۵ لغو شد. براساس این ماده، قتل زن به دست شوهر در صورتی که وی زن را در خانه مشترکشان در حال زنا مشاهده می‌کرد از معافیت قانونی برخوردار بود. قانون مجازاتی که در سال ۱۹۸۰ تصویب شد برای اولین بار تعریف حقوقی درباره تجاوز جنسی ارائه داد و آن را جنایت نامید؛ اما این قانون شامل حال تجاوز خانگی که ثابت کردن آن غیرممکن است، نمی‌شود. در این صورت آیا قربانیان خشونت ناپیستی هر نوع خشونتی را که در موردشان اعمال شده، ثابت کنند؟ گذشته از این‌ها، تغییرات ایجاد شده در قوانین موجب بروز عادت‌ها و رفتارهایی می‌شود که به عدم پذیرش خشونتی که زنان تجربه می‌کنند تداوم می‌بخشد. فشار بین‌المللی در واقع تعهد اولیای امور و دولت‌ها در رفع خشونت علیه زنان را به آنها یادآوری می‌کند (فوجرولا- شوویل، اوئل و ژاسپار، ۲۰۰۰). تحقیقات گسترده‌ای هم اکنون در فرانسه در جریان است. برآورد می‌شود که به طور کلی خشونت علیه زنان بی‌شمار است و هنوز هم به ندرت این خشونت‌ها را گزارش می‌دهند. با وجود این که در فرانسه تعداد شکایت‌ها در مورد تجاوز جنسی بین سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۹۵ دو برابر شده است، آمار نشان می‌دهد که از هر چهار مورد تجاوز جنسی تنها یک مورد آن گزارش شده است. خشونت‌های خانگی علیه زنان پنهان می‌ماند و دست‌یابی به آمار دقیق این خشونت‌ها کار مشکلی است؛ زیرا به اشکال مختلفی نظیر کتک و جراحت، تجاوز جنسی، خشونت جنسی، قتل و غیره صورت می‌گیرند. برآوردهای آماری در کشورهای انگلیسی زبان درصدی

متفاوت از خشونت را در کشورهای مختلف نشان می‌دهند. برای مثال ۱۱٪ زنان در آمریکا و ۲۹٪ زنان در کانادا مورد خشونت واقع شده‌اند. از سوی دیگر، خشونت خانگی حتی می‌تواند در دوران بارداری زنان و یا بلافاصله بعد از بارداری نیز اعمال شود (سورل کوبیزول و دیگران،^۱ ۱۹۹۸). تخمین زده می‌شود که تعداد دو میلیون زن در فرانسه از شریک جنسی خود کتک خورده‌اند.

بنابر پژوهشی که در سال ۱۹۹۴ در مورد انجمن‌های زنان و فمینیستی برای کنفرانس پکن صورت گرفت (لبوری و دیگران،^۲ ۱۹۹۴) فعالیت این انجمن‌ها، با وجود موانع مالی و قانونی، تسهیلاتی به وجود آورد تا زنان قربانی خشونت به سخن آیند، اعمال خشونت‌آمیز را افشا و آشکارا شدت و وخامت مشکلات خود را مطرح کنند.

فعالیت این انجمن‌ها، با وجود موانع مالی و قانونی، از یکسویه سخن آمدن زنان قربانی خشونت و افشای اعمال خشونت‌آمیز و از سوی دیگر آشکار کردن شدت و حدت این مشکلات را امکان پذیر ساخت.

با این حال، کارکنان دادگستری هنوز برخورد دوگانه‌ای با موضوع خشونت علیه زنان دارند: جدی نگرفتن شاکیان قربانی خشونت که برای اثبات خشونتی که در حقشان صورت گرفته، دچار مشکل هستند؛ و نرمش و گذشت در برابر مردانی که عامل خشونت هستند.

رویکرد آماری کلی به خشونت خانگی و یا به طور دقیق آنچه که این انجمن‌ها (مونیه،^۳ ۱۹۹۷). انجام داده‌اند، از این پس گاهی مورد نقد و انتقاد

1. Saurel-Cubizolles et al
2. Laborie et al
3. Monnier

قرار می‌گیرد.

نادژ سورا^۱ (۱۹۹۷) ایراد عمده این رویکرد را در به حساب نیاوردن و یا حتی غیرممکن ساختن درک پدیده خشونت می‌داند. این رویکرد آماری تنها زمانی قابل قبول می‌بود که «مسئله پیچیده و دشوار رضایت زنانه» در آن گنجانده می‌شد و به ما اجازه می‌داد بفهمیم چرا و به چه دلیل این همه زن مورد آزار و اذیت جسمی قرار می‌گیرند.

اما بیشتر بحث و جدل را تجزیه و تحلیل‌ها در مورد خشونت‌های اعمال شده در محیط خانه برانگیخت. از نظر دانیل ولزِر لانگ (۱۹۹۶)، نویسندگانی که آثار نوشته شده در مورد خشونت را تجزیه و تحلیل کرده‌اند، علاوه بر تحلیل‌های فمینیستی سه جریان نظری را نیز از یکدیگر متمایز می‌کنند. جریان روانکاوانه در جستجوی تفاوت‌ها میان مردان متجاوز و دیگر مردان است، به جای اینکه از خود بپرسد آیا ساختمان اجتماعی مردانگی به ما اجازه یافتن نقاط مشترک میان آنان را می‌دهد یا نه؟

نظریه‌های آموزش اجتماعی مردانه تاثیر زیادی در معالجه خشونت مردانه در کانادا و آمریکا داشته‌اند.

جریان اجتماعی - فرهنگی، پس از جنبش فمینیستی، اهمیت نهاد خانواده به عنوان مرکز خشونت را نشان داد و بار نابرابری‌های اجتماعی و هنجارهای فرهنگی را نیز به آن افزود. فمینیست‌ها همواره تاکید می‌کنند که به حساب نیاوردن جنسیت اجتماعی فرد خشن و پرخاشگر سبب می‌شود که تمامی خشونت‌ها شبیه به یکدیگر به نظر بیایند.

سرانجام، در آثار منتشر شده اخیر نقد و انتقادهایی خطاب به

1. Nadege Severac

فمینیست‌ها به چشم می‌خورد که آنها را متهم می‌کنند که خشونت علیه زنان را تبدیل به تابو کرده‌اند.

لیندا گوردون (۱۹۹۲) پیش‌تر این موضوع را در مورد تحلیل‌های مربوط به خشونت‌های خانگی بیان کرده بود. تحلیل‌هایی که بر پایه کلیشه‌های خشونت مردانه و نرمی و ملایمت زنانه بنا شده‌اند و خشونت زنان به ویژه در مورد کودکان را انکار می‌کنند.

با تکیه بر نظرات مورخان، مردم‌شناسان و فلاسفه، این آثار (دوفن و فرژ،^۲ ۱۹۹۷) نشان می‌دهند که خشونت زنان، برخلاف خشونت مردان، هیچ‌گاه از لحاظ اجتماعی بیان و مطرح نشده است. علاوه بر این، رفتارهایی، به ویژه کلامی، را «پرخاشگرانه و خشن» توصیف می‌کنند که از نظر مردان بی‌اهمیت و ناچیز به حساب می‌آیند.

درباره شرکت فعال زنان در شورش‌های پاریس در قرن ۱۸، آرلت فرژ^۳ می‌پرسد: زمانی که شورش بالا می‌گیرد به چه دلیلی زنان باید از آن آشوب‌ها غایب باشند؟

ماری - الیزابت هندمن^۴ مشاهده می‌کند که در دو روستای یونان هر دو جنس خشونت اعمال می‌کنند، اما به روش‌های گوناگون و در ابعاد مختلف؛ اما تا زمانی که «دختران را وادار به قبول اصل برتری مردانه و پسران را به ضرورت تداوم بخشیدن به این توهم می‌کنند» چگونه می‌توان از این خشونت خلاصی یافت؟

-
1. Linda Gordon
 2. Dauphin et Farge
 3. Arlette Farge
 4. Marie-Elizabeth Handman

منابع:

Bordeaux Michèle, Hazo Bernard, Lorvelles Soizic, Qualifié viol, Paris, Librairie des Méridiens-Klincksieck, 1990, 232 p.

Hanmer Jalna, Violence et contrôle social, Questions féministes, novembre 1977, n° 1, p. 69-90.

Louis Marie-Victoire, Le Nouveau Code pénal français, Projets féministes, octobre 1994, n° 3, p. 40-69.

Monnier Viviane, Violences conjugales, éléments statistiques, Les Cahiers de la Sécurité intérieure, 1997, n° 28, p. 69-73.

Nahoum-Grappe Véronique, Guerre et différence des sexes : les viols systématiques (ex-Yougoslavie, 1991-1995), in Cécile Dauphin, Arlette Farge (dir.), De la violence et des femmes, Paris, Albin Michel, 1997, p. 159-184.

Welzer-Lang Daniel, Les hommes violents, Paris, Indigo & Côté-femmes, 1996, 367 p.

آزار جنسی^۱

کارم آله مانی^۲

آزار جنسی تعریف‌های بسیار متفاوت و متنوعی دارد. برخی از کشورها، به طور نمونه آلمان و اتریش، تعریف گسترده‌ای را به این اصطلاح اختصاص می‌دهند که دربرگیرنده تمام اشاره‌های جنسی است؛ کشورهای دیگر از جمله فرانسه به تعریف قانونی محدودتری بسنده می‌کنند. این نام‌گذاری به هرگونه رفتار با ماهیت جنسی به صورت آزار بدنی، کلامی و یا غیرکلامی اطلاق می‌شود که برخلاف میل اشخاص به ویژه در محل کار به آن‌ها پیشنهاد و یا برآن‌ها تحمیل شود و حیثیت آن‌ها را لکه‌دار کند. بیشترین رفتارها متوجه زنان است و بر نشان دادن و بیان قدرت مردان بر زنان دلالت دارد.

مفهومی جدید برای مشکلی دیرین

نسل‌های بسیاری از زنان به تقاضای التفات‌های جنسی ناخواسته تن داده‌اند و همچنان به این تقاضاها تن می‌دهند. نویسندگان مختلفی، از

1. Harcèlement sexuel
2. Carme Alemany

جمله لئون ریچی^۱ حقوق دان فرانسوی اواخر قرن ۱۹ میلادی، در مورد حق همبستری حاکم در شب ازدواج عروس فرودستی که قرار است به همسری شخص دیگری درآید نوشته‌اند.

ماری ویکتوار لوئی^۲ (۱۹۸۴) شرایط زن در هنگام پیدایش پدیده دستمزد و مزدبگیری را تحلیل می‌کند و می‌نویسد: «حق استفاده از بدن زنان، که البته شامل بُعد جنسی هم می‌شد، در بطن روابط مربوط به پرداخت مزد ماندگار شد و تداوم یافت.» در دهه ۱۹۷۰ میلادی، فمینیست‌های آمریکایی دانشگاه کُرِنل برای اولین بار از این گونه رفتارهای مردانه با عنوان «آزار جنسی» نام بردند. در آن زمان آن‌ها به طور خاص به اعمالی که در چارچوب روابط کاری با مردان روی می‌داد اشاره می‌کردند. از سال ۱۹۸۵، این مفهوم در کشورهای آنگلوساکسون عمومیت پیدا کرد و گسترش یافت. با این همه، و با وجود تحلیل‌های فمینیستی، آزار جنسی تنها از دهه ۸۰ میلادی به عنوان یک پدیده مهم در نظر گرفته می‌شود.

در حوزه قضایی، کاترین مک کینون^۳ (۱۹۷۹) در ایالات متحده آمریکا اولین فردی بود که مفهوم آزار جنسی را در دکترین حقوقی وارد و آن را به عنوان شکلی از تبعیض جنسی معرفی کرد. در ایالات متحده آمریکا، این فرایند منجر به شناسایی و به رسمیت شناختن «آزار جنسی» به عنوان تبعیض جنسی غیرقانونی و توجه و رسیدگی به این پدیده در قانونگذاری و مقررات اداری در دادگاه‌های این کشور شد.

در کشورهای اروپایی نیز مفهوم آزار جنسی پذیرفته شد. در اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی بود که اهمیت این مشکل اجتماعی به ویژه در محیط کار به

1. Leon Richie

2. Marie-Victoire Louis

3. Catherine MacKinnon

طور جدی به رسمیت شناخته شد. براساس مصوبه‌های پارلمان اروپا، آزار جنسی در واقع تعرض به شأن و حیثیت و حقوق زنان در محیط کار است. در سال ۱۹۸۷، کمیسیون اروپا اولین گزارش در مورد این مشکل را منتشر کرد. این گزارش که مایکل روبنستاین^۱ تهیه کرده بود، آزار جنسی را این گونه تعریف می‌کند: «رفتاری کلامی یا فیزیکی با ماهیت جنسی که عامل آن می‌داند یا باید بداند که این رفتار برای قربانی توهین‌آمیز و زننده است». این گزارش شناسایی وضعیت این مسئله در دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپا را میسر کرد. نویسنده این گزارش به ویژه اشاره می‌کند که «آزار جنسی در تضاد با برابری زنان و مردان است» و نشان می‌دهد که قوانین موجود در کشورهای عضو پارلمان اروپا برای پاسخگویی به این وضعیت مناسب نیستند. بدین ترتیب، مایکل روبنستاین در این گزارش تهیه بخش‌نامه‌ای عمومی را برای جلوگیری از آزار جنسی در محیط کار، حمایت از کارگران در برابر این خطر احتمالی و تشویق کارفرمایان به ایجاد و حفظ محیط‌کاری به دور از هر نوع آزار جنسی، توصیه می‌کند.

رویکردها در کشورهای مختلف

همه تجزیه و تحلیل‌ها در رویکرد خود به این موضوع با هم منطبق نیستند. برخی از فمینیست‌های آمریکایی محدود بودن این پدیده به روابط کاری را نمی‌پذیرند؛ زیرا آن‌ها آزار جنسی را به مثابه شکلی از روابط قدرت بین مرد / زن در نظر می‌گیرند که در موقعیت‌ها و شرایط دیگر نیز اعمال می‌شود (فارلی، ۱۹۷۸^۲)

1. Michael Rubenstein
2. Farley

گروهی دیگر برعکس گروه اول بر حوزه اشتغال تمرکز می‌کنند و به خصوص نشان می‌دهند که آزار جنسی عاملی تعیین‌کننده در تبعیض علیه زنان در بازار کار است (شتنکو، ۱۹۸۸)

در اروپا و به ویژه در کشورهای اروپای شمالی و بریتانیای کبیر بود که بحث و جدل‌های فمینیست‌های آمریکایی بازتاب گسترده‌ای پیدا کرد. در باقی کشورهای اتحادیه اروپا، تعریف مفهوم آزار جنسی، آن طور که در متون اروپایی مطرح شده بود، به اندازه کافی قاطع و روشن نبود که بتواند بحث و گفتگو در بطن جنبش فمینیستی را به راه بیندازد. برخی از کشورها از جمله فرانسه بیش از هر چیز به لزوم وضع قانون مشخص در مورد این موضوع پرداختند، حال آنکه در سایر کشورها - به ویژه در ایتالیا - بحث و مجادله در مورد آزار جنسی بیشتر صورتی ایدئولوژیک به خود گرفته و به طور عمده به یافتن علل این پدیده، مذاکرات سیاسی در مورد مفهوم مورد استفاده در متون اروپایی و فایده یا بی‌فایده‌گی قانون معطوف شده است.

در فرانسه، انجمن‌های فمینیستی (در میان آن‌ها میتوان به l'AVFT اشاره کرد که «انجمن اروپایی ضد خشونت علیه زنان در محیط کار» است و در سال ۱۹۸۵ تاسیس شده است) اولین گروه‌هایی بودند که خواهان تعیین مجازات قانونی برای آزار جنسی شدند. از سال ۱۹۹۰ آنها تعریفی را پیشنهاد کرده‌اند که از متون اتحادیه اروپا و مفاهیم رایج در آمریکای شمالی الهام گرفته‌اند و آزار جنسی به دست همکاران در محیط کار و باج‌خواهی و ارباب جنسی مدیران و همکاران بالادست را در بر می‌گیرد.

بحث در مورد این پدیده به گفتگوهای پارلمانی محدود شد.

در این بحث‌های پارلمانی، دائم خطر تصویب قانونی مشابه آنچه در آمریکا تصویب شده بود مطرح شد؛ با توجه به این واقعیت، رسانه‌ها اقدامات قضایی انجام شده در آمریکا برای افشا کردن و محکوم کردن آزار جنسی در محل کار را به عنوان روشی اغراق‌آمیز معرفی و اشاره کردند که حمایت از گسترش این روش‌ها در بافت و ساختار کشورهای اروپایی مطلوب نیست. بنابراین، ترس اکثریت نمایندگان پارلمان در رسیدن به چنین وضعیتی بر روند بحث و گفتگو در مورد این موضوع تأثیر گذاشت و به ایجاد توافقی عمومی در بین نمایندگان کمک کرد تا در نهایت تعریفی از آزار جنسی تنها بر اساس سوءاستفاده از قدرت در جهت به دست آوردن خدمات جنسی، تصویب شد. در نتیجه به موجب این تعریف، آزار جنسی به دست همکاران از محدوده اجرای قانون حذف شد (قانون فرانسه در حال حاضر این نوع آزار جنسی در محیط کار را در برمی‌گیرد).

انگیزه واقعی قانونگذاران، در عین حفظ نوعی نگرش و درک مردانه در مورد دلربایی و روابط تهاجمی و سلطه طلبانه، بیش از هر چیز دست یافتن به توافقی کلی برای جلوگیری و ممانعت از سوءاستفاده‌های عمده بود. در بحث‌ها و مجادلات پارلمانی، نمایندگان بر وجود شکل‌های آزار جنسی صرفنظر از جنسیت افراد تأکید کردند و نتیجه گرفتند که تعریف آزار جنسی به عنوان تبعیض جنسی علیه زنان نارسا و ناکافی است.

در نهایت، متن قانونی حداقل از نقطه نظر جنبش زنان ناکافی به نظر می‌رسد. افزون بر این، این موفقیت جزئی اثرات ویرانگری از جمله عقیم کردن بحث و گفتگو در پارلمان، جلوگیری از عمیق‌تر شدن بحث درباره این مسئله و مشکل‌تر کردن هرگونه اقدام عملی را به همراه داشت. به عنوان مثال، در بیشتر کشورها فعالان فمینیست در اتحادیه‌های کارگری و

کارمندی کوشیدند در توافقنامه‌های جمعی مشروط مربوط به آزار جنسی (اقدامات و تدابیر پیشگیرانه یا انواع مجازات) شرکت کنند؛ اما در فرانسه چنین اتفاقی نیفتاد.

برعکس، در ایتالیا بی‌اعتنایی دولت به این مشکل - دولت ایتالیا حتا آمار یا داده‌هایی در مورد شدت و گستردگی این پدیده به اتحادیه اروپا ارائه نکرد. منجر به مشارکت بیشتر جنبش زنان در این بحث و گفتگو شد.

پژوهش‌های انجام شده در اروپا

در اروپا، پژوهش‌های انجام شده درباره آزار جنسی به مرور زمان و تا پایان دهه ۱۹۸۰ میلادی دچار تحولانی شد. این پژوهش‌ها به ویژه در جهت شناسایی این مشکل حرکت کردند. نظر سنجی‌های مختلف در اروپا می‌کوشیدند تأثیرات آزار جنسی را ارزیابی کنند؛ در حال حاضر، تمام کشورهای اتحادیه اروپا داده‌هایی در اختیار دارند که به آن‌ها امکان و اجازه شناسایی وضعیت موجود را می‌دهد. آزار جنسی بر اساس کشورها، نوع مشاغل و شکل‌های گوناگونی که می‌تواند به خود بگیرد متفاوت است.

آزار جنسی اغلب به بیش از ۳۰ درصد از زنان شاغل در محیط‌کار مربوط می‌شود که اگر تن به این آزارهای جنسی ندهند، ممکن است از عواقب احتمالی آن رنج ببرند. متأسفانه، روش‌شناسی به کار رفته برای سنجش و ارزیابی اهمیت این پدیده منسجم و یک‌دست و مقایسه بین‌المللی آن آسان نیست. با وجود این، زمانی که فهرستی از اعمالی شامل رفتار، گفتار و نگاه‌هایی با نیت جنسی که بدون رضایت یک شخص در مورد او به کار می‌رود، در تمام کشورها به زنان نشان می‌دهند، درصد زنانی که در بعضی از نظر سنجی‌ها تأکید کرده‌اند چنین تجربه‌هایی را داشته‌اند به بیش از ۶۰

درصد می‌رسد.

برعکس، زمانی که از زنان درخواست می‌شود تا به رفتارهایی که «آنها به عنوان نمونه‌هایی از آزارجنسی در نظر می‌گیرند» اشاره کنند، مشاهده می‌شود که درصد پاسخ‌های مثبت در جایی کاهش می‌یابد که منظور رفتارهایی در حد ناچیز و جزئی است: رفتارهایی نظیر اظهارنظرهای آزاردهنده جنسی در مورد بدن یا لباس زنان، جوک‌ها و متلک‌های جلف و رکیک و نگاه‌های خیره و آزاردهنده. این نکته نشان می‌دهد که زنان این موارد را کم اهمیت و ناچیز می‌شمارند و آزار جنسی را محدود به رفتارهای خاصی می‌دانند. چنین گرایشی در ۱۵ کشور اتحادیه اروپا تأیید شده است (تیمرمن و آله‌مانی، ۱۹۹۹). از دهه ۱۹۹۰، پژوهش‌های کیفی‌تر در جهت درک پیچیدگی آزار جنسی گرایش پیدا کردند. بعضی از این پژوهش‌ها شواهد و داستان‌های شخصی زنان قربانی آزار جنسی را مورد استفاده قرار دادند (گریسندی، ۱۹۹۲، کزمر^۳، ۱۹۹۴). در آلمان، فنلاند و پرتغال تحقیقاتی نیز درباره آزار جنسی علیه مردان صورت گرفت. این تحقیقات از یک طرف نشان داد مردان کمتر از زنان احساس می‌کنند که آبرو و حیثیت‌شان مورد تعرض قرار گرفته و از طرف دیگر، بیشتر عواملان آزار جنسی مردان هستند.

در حال حاضر بحث و مناظره درباره این مسئله به طرز چشمگیری کاهش پیدا کرده است، البته به جز در ایتالیا که هنوز ضرورت و اقتضای تصویب قانون در این باره در دست مطالعه و بررسی است (کودرینانی^۴، ۱۹۹۴).

-
1. Timmerman & Alemany
 2. Grisendi
 3. Cromer
 4. Giancarla Codrignani

در کشورهای دیگر، انجمن‌های فمینیستی (در فرانسه I'AVFT) و کمیسیون‌های زنان اتحادیه‌های کارمندی و کارگری تلاش می‌کنند نوعی حمایت قانونی و روان‌شناختی در اختیار زنانی قرار بدهند که این نوع تهاجم را افشا می‌کنند. باید توجه داشت که هنوز تحقیقاتی صورت نگرفته که بتوان تأثیرات تدابیر انجام شده علیه آزار جنسی را در محل کار از جمله ثبت ممنوعیت آزار جنسی و دیگر تدابیر پیشگیرانه، نظیر ایجاد سِمَت «مشاور معتمد» یا ثبت ممنوعیت آزار جنسی در مقررات داخلی برخی از شرکت‌ها و موسسات ارزیابی کرد.

منابع:

-Cromer Sylvie (AVFT). Le harcèlement sexuel. La levée du tabou 1985-1990, Paris, La Documentation française, 1994, 228 p.

-Democracia e Diritto (revue) 1993, n° 2, 317 p. (numéro monographique sur le débat en Italie)

-Louis Marie-Victoire, Le droit de cuissage en France, 1860-1930, Paris, Les Editions Ouvrières, 1994, 319 p.

-Mackinnon Catharine, Sexual Harassment of Working Women: A Case of Sex Discrimination, New Haven, Yale University Press, 1979, 312 p.

Rubenstein Michael, La dignité de la femme dans le monde du travail. Rapport sur le problème du harcèlement sexuel dans les Etats membres des Communautés européennes, Luxembourg. Office des publications des Communautés européennes »Documents des commissions des Communautés européennes », 1987, 161p.

-Timmerman Grejte, Alemany Carme, Le harcèlement sexuel sur le lieu du travail dans l'Union européenne, Commission européenne, Direction générale « Emploi, relations industrielles et affaires sociales », 1999, 230 p.

روسپی‌گری^۱

گیل فترسون^۲

ارائه خدمات جنسی در ازای دریافت پول و یا کالا را می‌توان به عنوان روسپی‌گری تعریف کرد یا در زمره روابطی مانند دیدار و ملاقات یا ازدواج گنجانید. وجود رشته به هم پیوسته‌ای در تبادل اقتصادی - جنسی بین زنان و مردان یکی از ویژگی‌های سازمان اجتماعی در تمام فرهنگ‌ها و در طول تاریخ است (تابت^۳، ۱۹۸۷). این نوع معامله مطابق قانون با عنوان روسپی‌گری توصیف شده و به طور کلی هرگاه زنان، مردان زن نما و یا همجنس‌گرایان به روشنی و صراحت، به طور شفاهی و غیره، در ازای دریافت پول در فضای عمومی، خصوصی و یا تجاری خدمات جنسی خاصی به مردان ارائه دهند، این عمل به عنوان جرم روسپی‌گری تعریف می‌شود. قوانین جزایی یا قوانین مدنی هویت‌های جنسیتی یا جنسی را به صراحت مشخص نمی‌کنند، اما نیروهای پلیس و مجریان قانون و فعالیت‌های آنان همواره گروه‌های فرودست را هدف خود قرار می‌دهند. مردان با پرداخت پول یا کالا خریدار

-
1. Prostitution
 2. Gail Pheterson
 3. Tabet

رابطه جنسی اند و زنان ارائه دهندگان آن.

زمانی که همجنس‌گرایان و یا افراد تراجنسیتی در ازای دریافت پول تن به رابطه جنسی می‌دهند، هیچ چیزی در رابطه جنسی / جنسیت تغییر نمی‌کند، زیرا آن‌ها نیز همانند زنان به مردان خدمات جنسی ارائه می‌دهند. تأکید می‌کنیم که زنان یا مردانی که در ازای ارائه خدمات جنسی پول تقاضا می‌کنند به عنوان «زنان و مردان روسپی» تعریف می‌شوند که برچسبی ناروا و حتی غیرقانونی است، در حالی که کسانی که برای دریافت رابطه جنسی پول پرداخت می‌کنند، به ندرت از کل جامعه مردانه متمایز می‌شوند.

با علم به این که روسپی‌گری نهادی در خدمت کنترل و نظارت بر روابط اجتماعی جنسیتی است، هر نوع رفتار خلاف شئونات زنان در شرایطی مشخص می‌تواند به انگ «روسپی» یا «فاحشه» بر زنان منجر شود و نظام تنبیهی را به جریان اندازد. به طور مثال، زنانی که در فضای عمومی کار می‌کنند یا صرفاً در فضای عمومی تنها پرسه می‌زنند و گردش می‌کنند یا زنانی که به تنهایی یا با همراهان زن به سفر می‌روند، با هر قصد و منظور و یا شغلی که دارند، ممکن است انگ‌هایی نظیر «دختران خیابانی» یا زنان هرجایی و «زنان بی‌بند و بار» دریافت کنند. این زنان حتی ممکن است مورد آزار و اذیت جنسی قرار بگیرند، کتک بخورند و گاهی به جرم روسپی‌گری دستگیر و حتی کشته شوند، دقیقاً مانند زنانی که متهم به نقض قوانین تبعیض‌آمیز جنسی در نظام خانوادگی یا متهم به نقض قوانین مربوط به پوشش و لباس هستند (فیتسون، ۱۹۹۶).

قدیمی‌ترین توصیف‌ها در مورد روسپیان در اروپای مدرن را به نویسنده ایتالیایی قرن ۱۶ میلادی، پی‌پترو آرتینو^۱ نسبت می‌دهند. نویسنده‌ای که

1. Pietro Aretino

پایه‌گذار نوعی گفتگوی طنزآمیز بین فاحشگان به منظور دست انداختن و به سخره گرفتن قراردادها و ریاکاری‌های اجتماعی بود. چنین گفتگوهایی سنت هرزه‌نگاری اروپا را تا اواسط قرن ۱۸ میلادی تحت تأثیر و نفوذ خود قرار دادند. در اوایل قرن ۱۹ میلادی، هرزه‌نگاری قسمت بزرگی از گزندگی سیاسی خود را از دست داد و ادبیات از نقد اجتماعی خود فاصله گرفت و به طور انحصاری بر تحریک جنسی مردان تمرکز یافت. قابل توجه است هنگامی که به تصویر کشاندن روسپیان، آن‌ها را از زنانی سرشار از شوخ طبعی و طغیان‌گری تبدیل به اشیای صرفاً در خدمت شهوت‌رانی می‌کرد، استدلال در مورد سانسور از سطح سیاسی گذشت و به سطح اخلاقی رسید (هانت، ۱۹۹۶).

شغلی که باید به رسمیت شناخت یا خشونتی که می‌بایست ریشه‌کن کرد؟

روسپی‌گری همانند هرزه‌نگاری عرصه‌ای بحث برانگیز و تحت کنترل است. از جوامع باستان تا کنون واسطه‌ها همواره نظام روابط اجتماعی جنسیتی را در دست داشته و اداره کرده‌اند تا بدین ترتیب با استخدام زنان و فروش آن‌ها، دست به دست کردن و هدیه دادن آن‌ها به مردان، سود سرشاری را عاید خود کنند.

در طول قرن‌های متمادی، مردان سیاسی، اصلاح‌طلبان مذهبی، مراجع پزشکی و دانشمندان برای اتخاذ تصمیم در مورد این که آیا تجارت جنسی را بایستی قانونی، ممنوع، یا ملغا کرد یا نادیده گرفت، به بحث و بررسی پرداخته‌اند. در این بحث و گفتگوها، روسپیان به عنوان نماد اختلال

اجتماعی، بی‌بند و باری و بیماری در نظر گرفته شده‌اند (کوربن،^۱ ۱۹۸۷).

فمینیست‌ها همانند مسوؤلان در مورد تن‌فروشی مواضع متفاوتی دارند. در دهه‌های آخر قرن ۱۹ میلادی، در انگلستان و فرانسه جنبش فمینیستی به رهبری جوزفین باتلر^۲ گسترش یافت و با وضع قوانین دولتی در مورد روسپی‌گری و به ویژه آزار و اذیت روسپیان و دیگر زنان شاغل به دست نیروهای پلیس به مخالفت برخاست. در ابتدای قرن بیستم میلادی، این جنبش در سایه کمپینی تحت عنوان «پاک‌سازی اجتماعی» قرار گرفت که هدف آن مبارزه با روسپی‌گری و افزایش قدرت پلیس به جای کاهش آن در روریاوییی با معضل روسپی‌گری در جامعه بود. هدف سرکوبگرانه این کمپین از یک طرف تنبیه مشتریان و سوءاستفاده‌کنندگان و از طرف دیگر «نجات» و «اصلاح و بازپروری» زنان روسپی بود (والکویتس،^۳ ۱۹۸۰).

در طول دهه هفتاد میلادی در آمریکا و بریتانیا، زنان روسپی از عقیده فمینیستی باتلر طرفداری و حمایت کردند و به جنبشی که مخالف جرم‌انگاری روسپی‌گری توسط دولت و آزار و اذیت زنان به دست نیروهای پلیس بود جان تازه‌ای بخشیدند. آن‌ها که خود را از نظر سیاسی «کارگران جنسی» می‌دانستند، خواسته اصلی‌شان این بود که روسپی‌گری از نظر اجتماعی و قانونی به عنوان یک شغل به رسمیت شناخته شود و ارائه‌دهندگان خدمات جنسی به عنوان شهروندان قانونی پذیرفته شوند. طولی نکشید که این کنشگران و حامیان فمینیست‌شان رو در روی فمینیست‌های جریان‌های حامی الغای روسپی‌گری قرار گرفتند. این کنشگران مدنی، تجارت جنسی را صرف‌نظر از شرط بین استقلال رای و

-
1. Corbin
 2. Josephine Butler
 3. Walkowitz

اجبار، به مثابه خشونت علیه زنان تعریف می‌کنند. از دهه ۸۰ میلادی تنش عقیدتی و استراتژیکی بین آن دسته از کنش‌گرانی که روسپی‌گری را به عنوان شغل به رسمیت می‌شناسند و آن‌هایی که آن را نوعی خشونت علیه زنان تعریف می‌کنند، شدت یافت و سبب شکاف سیاسی جدی در فمینیسم بین‌المللی شد. در حالی که گروه اول پا به پای زنان روسپی ضد شرایط استثمار و بهره‌کشی از زنان و خشونت موجود در قلب صنعت سکس مبارزه می‌کند، گروه دوم برای مداخله سخت‌گیرانه و جدی‌تر دولت برای ممنوع کردن این صنعت می‌کوشد.

در دهه ۱۹۷۰ میلادی روسپیان در فرانسه با ایجاد تشکیلات و سازماندهی ضد تبعیض‌های پلیس و تبعیض‌های اجتماعی بر آن شدند تا حقوق کامل خود را به عنوان شهروند و کارگر به دست بیاورند. در آن زمان آن‌ها توانستند با حمایت کلیسا از یک سو و حمایت فمینیست‌ها از سوی دیگر، حامیان اصلی خود را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی در آن سوی مرزها پیدا کنند. کشور فرانسه در اروپا به عنوان کشور طرفدار الغا و ریشه کن کردن روسپی‌گری شناخته شده و این شهرت را به ویژه مدیون جنبش مهم و با نفوذ NID (سازمان فعال حقوق بشر زنان در فرانسه که برای از بین بردن روسپی‌گری مبارزه می‌کند) است که در دوران پس از جنگ و در جریان مسیحیت اجتماعی ایجاد شد و با فدراسیون اروپایی برای حذف و ریشه‌کن کردن روسپی‌گری (FEDIP) مرتبط بود. این جنبش به این امید که زنان روسپی دست از روسپی‌گری بردارند و دیگر زیر بار آن نروند، به آن‌ها کمک‌های اساسی و کاربردی ارائه می‌دهد. این موضع اخلاقی همسوبا فمینیست‌های طرفدار الغای بردگی جنسی در فرانسه و نقطه مقابل سیاست کنشگران این حوزه است که برای دست‌یابی به حقوق‌شان مبارزه می‌کنند. برای این گروه

(طرفداران الغای بردگی جنسی)، روسپی‌گری نه گناه است و نه یک شغل بلکه نوعی خشونت است که مردان بر زنان تحمیل کرده‌اند. بنابراین دولت بایستی جلوی این خشونت را بگیرد و آن را سرکوب کند.

روسپیان نیز به نوبه خود از دولت می‌خواهند که این خشونت را محکوم کند اما خاطر نشان می‌کنند که قانون، «روسپی‌گری» را همانند «پاندازی» فقط به عنوان راه‌هایی برای سود اقتصادی تعریف می‌کند و هیچ اشاره‌ای به زور و اجبار در مورد روسپی‌گری نشده است. بنابراین ممنوعیت این پدیده‌ها بدین معنا نیست که خشونت علیه زنان متوقف می‌شود بلکه به افزایش نظارت اجتماعی و کنترل پلیس، آزار و اذیت فیزیکی و محرومیت‌های اقتصادی در مورد زنان منجر خواهد شد.

در زمینه بین‌المللی، سازمان ملل با منع تسهیل معاملات اقتصادی - جنسی «با رضایت یا بدون رضایت فرد» همان موضع طرفداران الغای بردگی جنسی و طرفداران ممنوعیت روسپی‌گری در فرانسه را در پیش می‌گیرد (نگاه کنید به کنوانسیون جلوگیری از قاچاق انسان‌ها و بهره‌کشی از روسپی‌گری، ۱۹۴۹).

پدیده‌ای ملی و بین‌المللی

هرچند برخی از کشورهای امضاکننده این کنوانسیون برای توجیه رفتارهای سرکوبگرانه‌شان به این کنوانسیون متوسل می‌شوند، دولت‌ها ترجیح می‌دهند صنعت سکس را در جهت منافع خود و بر اساس ۴ نکته مشخص تنظیم کنند: درآمد ملی، سیاست مهاجرتی، اشتغال نواستعماری و بهداشت عمومی.

به طور مشخص افزایش کنترل‌ها با توجه به مسائل ملی، مقارن می‌شود

با:

۱. وابستگی روزافزون دولت به درآمدهای ناشی از صنعت سکس در کشور مربوطه یا درآمد روسپی‌گری که زنان مهاجر از خارج از کشور به آن کشور می‌فرستند؛

۲. وابستگی دولت به کار زنان مهاجر در بخش‌های غیررسمی اقتصادی که البته با محدودیت‌های روزافزون در مورد مهاجرت قانونی همراه است؛

۳. عرضه خدمات جنسی و «تفریح» به نظامیان و در سال‌های اخیر و در سطحی وسیع به گردشگران، بازرگانان و تاجران؛

۴. درخواست عمومی برای کنترل بیماری‌های آمیزشی به ویژه سیفلیس در قرن ۱۹ میلادی و ایدز در حال حاضر.

زنان روسپی به دلیل آن که عامل انتقال بیماری‌های آمیزشی در جامعه انگاشته می‌شوند، سربلا هستند و با وجود این که منطق عملی و شواهد تاریخی نشان از شکست هرگونه کنترل و نظارت بهداشتی بر زنان روسپی دارد، آن‌ها همواره هدف کنترل و نظارت‌های تبعیض‌آمیز دولت قرار می‌گیرند (برانت، ۱۹۸۵).

قوانین مربوط به روسپی‌گری ابتدا در سطح ملی مطرح می‌شوند، اما واقعیات اقتصاد معاصر، چه اقتصاد جنسی و چه غیر آن، از دهه ۱۹۷۰ میلادی ماهیتی بیش از پیش بین‌المللی به خود گرفته‌اند. میلیون‌ها زن هر ساله در داخل و یا آن سوی مرزهای کشورشان، در جستجوی تأمین احتیاجات خود و خانواده‌شان، مهاجرت می‌کنند. این نوع مهاجرت اغلب

می‌تواند راهی برای فرار از محدودیت‌ها و سوءاستفاده‌هایی باشد که آن‌ها در وطن خود با آن مواجه هستند. در غیاب برخورداری از حق مسافرت، کار و یا مهاجرت به طور مستقل، زنان اغلب مجبورند به واسطه‌هایی که به ندرت صادق و درستکار هستند، اعتماد کنند؛ واسطه‌هایی که جابه‌جایی و انتقال زنان و دختران از مناطق روستایی به سمت مناطق شهری و از کشورهای فقیرتر به کشورهای ثروتمندتر را تدارک می‌بینند و به طور عمده آن‌ها را به عنوان روسپی، خدمتکار یا عروس در ازدواج‌های اجباری و از پیش تعیین شده به کار می‌گمارند (وی‌پرز، لپ‌چو، ۱۹۹۷).

مسافران و نظامیانی که از کشورهای صنعتی می‌آیند از صنعت سکس پررونق در کشورهای در حال توسعه پشتیبانی می‌کنند. این صنعت بین ۲ تا ۱۴ درصد از تولید ناخالص داخلی برخی از اقتصادهای منطقه‌ای را تأمین می‌کند.

گسترش مهاجرت‌های شغلی و توسعه شاخه‌های مرتبط با صنعت سکس به طور فزاینده‌ای میزان سودجویی و نیز سوءاستفاده را افزایش داده است. زنانی که خود را کارگران جنسی می‌پندارند با سازمان‌دهی اساسی نسبت به این تحولات و نیز به اپیدمی جهنمی ایدز واکنش نشان داده‌اند. در حدود اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی، این زنان از تمام قاره‌ها نقض حقوق بشر خودشان را در گردهمایی‌های ملی و بین‌المللی مطرح کردند و صدایشان را به گوش همگان رساندند (فیتسون، ۱۹۹۶). آنان سپس با یاری کمک‌های مالی غیردولتی و دولتی برای فعالیت‌های پیشگیری از بیماری ایدز (و این اولین بار در تاریخ است که زنان روسپی از چنین موقعیت و مقام قانونی و مشروع به عنوان مربی بهداشت برخوردار شده‌اند) هزاران زن را در نشست‌های

منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای، به ویژه در آمریکای لاتین و آسیا بسیج کردند. با اعتراض به ریاکاری و دورویی جامعه و دولت، «گفتگوهای بین روسپیان» صدای سیاسی به این زنان می‌دهد که اینک تنها به نام خودشان به صدا درآمده‌اند و حرف می‌زنند. آن‌ها خواهان همبستگی تشکیلات مرتبط با اشتغال و مهاجرت و نیز همبستگی جنبش‌های فمینیستی هستند و پایان آزار و اذیت به خاطر جنسیت، نژادپرستانه و استعماری مقامات دولتی را خواهانند. آنان همچنین خواستار دسترسی کامل به حقوق مدنی و انسانی خود هستند.

منابع:

Corbin Alain, *Les filles de noce : misère sexuelle et prostitution, XIX^e et XX^e siècles*, Paris, Flammarion, 1978, 571 p. [rééd. Flammarion « Champs », 1982, 494 p.].

Lim Lin Lean (ed.), *The Sex Sector: The Economic and Social Bases of Prostitution in Southeast Asia*, Genève, Bureau international du travail, 1998, 232 p.

Pheterson Gail (ed.), *A Vindication of the Rights of Whores*, Seattle, Seal, 1989, 293 p.

Pheterson Gail, *The Prostitution Prism*, Amsterdam, Amsterdam University Press, 1996, 176 p. [trad. franç. à paraître chez L'Harmattan].

Tabet Paola, *Du don au tarif : Les relations sexuelles impliquant une compensation*, *Les Temps modernes*, mai 1987, n^o 490, p. 1-53.

Walkowitz Judith, *Prostitution and Victorian Society: Women, Class, and the State*, Cambridge, Cambridge University Press, 1980, 347 p.

نظریه تفاوت جنس‌ها^۱

فرانسواز کولن^۲

اصطلاح «تفاوت جنس‌ها» در این مقاله به معنای گسترده آن آمده است و در مورد وضعیت تفاوت، حالت کاهش‌پذیری یا کاهش‌ناپذیری، «طبیعی بودن» یا «فرهنگی بودن» آن پیش‌داوری و قضاوت نمی‌کند. نام‌گذاری عمومی «روابط جنسی» می‌توانست این نقش را عهده‌دار شود: این اصطلاح بیشتر متعلق به افق فکری و دید جامعه‌شناسی است تا دید فلسفی که در نوشته حاضر وجود دارد.

با این همه، اصطلاح «تفاوت جنس‌ها» موضوع بحث‌های واژگانی و اصطلاح‌شناسی قرار گرفته است: برخی به این دلیل که این اصطلاح می‌تواند موجب تفسیر بالقوه طبیعت‌گرا و یا هستی‌شناسی شود، آن را رد کرده و نپذیرفته‌اند. بنابراین عبارت‌هایی نظیر «ساختمان اجتماعی جنسی»، و حتی «طبقات جنسی» که در اصل تفاوت جنس‌ها را به عنوان محصول مطلق اجتماعی تعریف می‌کنند و به همین خاطر پاسخی را به مشکل پیش‌رو عینیت می‌بخشند، به این عبارت (یعنی تفاوت جنس‌ها) ترجیح

1. Théories de la différence des sexes

2. Françoise Collin

داده شده‌اند. مفهوم جنسیت «gender» مرتبط با مفهوم جنس که از ایالات متحده آمریکا وارد شده است و {در فرانسوی} به «genre» «جنسیت» ترجمه شده است، راه چاره‌ای را برای خروج از این دوراهی پیشنهاد می‌کند. با این حال، این واژه کاربرد متداولی در زبان فرانسوی ندارد. واژه genre در زبان فرانسوی معادل دقیق کلمه gender در زبان انگلیسی نیست و صفت مفعولی gendered معادل «genré» نیز معمول و پرکاربرد نیست.

هر اصطلاح و واژه‌ای معنای ویژه‌ای دارد. در این نوشته عبارت «تفاوت جنس‌ها» میبایست سه دیدگاه نظری عمده در تفکر فمینیستی و تغییرات آن‌ها در فرانسه را مشخص کند. هر یک از این دیدگاه‌ها، تا آنجا که فمینیستی است، در هر حال از فرضیه و ویژگی قابل تبدیل روابط بین جنس‌ها و تعریف‌های آن‌ها نشأت گرفته و آغاز می‌شود.

بنابراین مسئله این است که بدانیم، در چه اندازه‌ای و با چه واژه و عبارتی، شکلی از تفاوت جنسی در دنیایی برابری طلب لغویا حفظ می‌شود یا اینکه عاملی را برای بازتعریف این تفاوت جنسی به وجود می‌آورد.

بررسی مسئله در تاریخ فلسفه

مسئله وضعیت تفاوت جنس‌ها از بدو پیدایش فلسفه غربی وجود دارد. در حقیقت، پرسشی که فلاسفه در مورد زنان مطرح کرده‌اند، خود تأکیدی بر این مسئله است که زنان «آن دیگری» سوژه سخنگو و متفکر و نیز سوژه خواستنی هستند، و این نکته در تلاقی با نقش برجسته آن‌ها در پدیده زایش است.

از زمان یونان باستان، دو پاسخ بزرگ و اساسی شکل می‌گیرد: اولی پاسخ ارسطو است که بر طبیعت دوگانه مرد و زن تأکید می‌کند؛ دومی پاسخ

افلاطون است که از یکتایی و منحصر بودن طبیعت و نقش‌های مرد و زن دفاع می‌کند. با این همه، تمایز و تفاوت این دو موضع‌گیری به تدریج تحت تأثیر سیستم سلسله‌مراتبی بین جنس‌ها (مرد و زن) از بین می‌رود. چه در یگانگی و چه در دوگانگی همیشه مسئله بیشترین و کمترین وجود دارد و کمترین همیشه نصیب زنان می‌شود (سیسا، ۱۹۹۱).

متفکران سوژه مدرن و پیشگامان دموکراسی در این رابطه با نوعی سرگشتگی و بغرنجی مواجه هستند و بازخوانی دقیق آن‌ها اگر از این دیدگاه صورت بگیرد، بسیار روشنگرانه است. در حقیقت، با وجود تعریف انسان به عنوان فرد و توسعه روابط انسانی از نظر حقوقی، زمانی که مسئله بر سر توجه به سلطه شوهر و پدر بر زن در محدوده ازدواج است (حتی اگر این ازدواج بر اساس یک قرارداد صورت گرفته باشد) یا صحبت از حذف زنان از حوزه عمومی پیش می‌آید، این متفکران به شکلی متناقض همچنان به استدلال زور متوسل میشوند. با این حال، برخی از فلاسفه نظیر هابز^۱ می‌پذیرند که نقش و حس مادری در خارج از ازدواج بسیار قوی است، یا برخی نظیر اسپینوزا^۲ اعتراف می‌کنند که اخراج زنان از سیاست پاسخی به خواسته مردان است.

با این حال دفاع از حقوق خصوصی زنان بارها مطرح می‌شود و به طور مثال به محکومیت تجاوز جنسی به توسط فیخته^۳ یا حق طلاق می‌انجامد. دفاع فیلسوفان از زنان گاهی از طریق تأکید بر اهمیت نقش ویژه زنان

1. Sissa
2. Hobbes
3. Spinoza
4. Fichte

مثل روسو^۱ و گاهی از طریق ادعای شباهت و یکسانی زنان با مردان صورت می‌گیرد مثل استوارت میل^۲. آن‌ها همیشه بین دوگانگی و یگانگی مردد و در نوسان هستند و به نظر می‌آید که راه «برابری در عین تفاوت» که دو بووار در انتهای کتاب «جنس دوم» (۱۹۴۹) ارائه می‌دهد به دشواری قابل طرح باشد.

اما اگر چنین طرحی علم فلسفه را درمی‌نوردد، روانکاوی که فروید^۳ در اواخر قرن ۱۹ پایه‌ریزی و ایجاد کرده است، تفاوت جنس‌ها را تبدیل به طرح مرکزی تأمل و اندیشه می‌کند. آنجا نیز می‌توان نوسانات پیچیده‌ای را بین اثبات و تأثیر یک و دو جنس (مؤنث و مذکر) در افق بیشتر و کمتر مشاهده کرد: مرکزیت فالوس (نرینگی)، دو جنس (زن و مرد) را وادار می‌کند که اخته شدن را تجربه کنند؛ اما این تجربه برای زنان طاقت‌فرساتر و چالش‌برانگیزتر است: از یکسویه دلیل اولین رابطه عاطفی آنها نسبت به مادر که بایستی بعدها به سوی یک مرد تغییر جهت بدهد و از سوی دیگر، نبود آلت تناسلی مردانه که به عبارتی به عنوان «آرزوی داشتن آلت تناسلی مردانه» تعبیر می‌شود. نظریه‌پردازهای متعددی (تعدادشان در این حوزه بسیار بیشتر از حوزه‌های دیگر علمی است) نظیر کارن هورنی^۴، هلن دوپیچ^۵، ملانی کلاین^۶، فرانسواز دولتو^۷، پیش از لوس ایریگاری^۸ (۱۹۷۴) یا ژولیا کریستوا^۹ (۱۹۸۰)، اصلاحات اساسی و مهمی را در این ساختار ایجاد کردند.

-
1. Rousseau
 2. Stuart Mill
 3. Freud
 4. Karen Horney
 5. Helene Deutch
 6. Melanie Klein
 7. Françoise Dolto
 8. Luce Irigaray
 9. Julia Kristeva

در فرانسه، لاکان^۱ که خود را وارث فروید می‌نامد، به طریقی سلطهٔ منحصر به فرد قانون نرینه‌پرستی (فالیک)^۲ یعنی قانون پدر را در سمینار خود که عنوان آن Encore بود مورد سؤال قرار می‌دهد.

مطالبات فمینیستی که مقدم بر جنبش قرن بیستم هستند، با نظریه‌پردازی‌های مقطعی گوناگونی همراه می‌شوند. ابتکار و هدف کتاب «جنس دوم» سیمون دو بووار^۳ این است که تمام جنبه‌های پیچیده روابط میان دو جنس را بیان می‌کند و نشان می‌دهد که اشکال جامعه‌شناسی، اقتصادی و روانشناسی آن‌ها بخشی از ساختاری واحد هستند. این ساختار واحد به واقعیت هستی‌شناختی موسوم به «طبیعی» وابسته نیست، بلکه به رابطهٔ سلطه و وابسته است که به عنوان ساختاری فرهنگی مطرح می‌شود و بنابراین میتوان از آن گذشت و فراتر رفت [حتی اگر به نظر نرسد که هیچ جامعه‌ای و هیچ دوره‌ای از تاریخ از وجود این رابطهٔ سلطه معاف بوده است].

اگر سیمون دو بووار مردان را مالک و صاحب جهان شمولی می‌داند و به نظر می‌رسد که آزادی زنان را منوط به دستیابی به این موقعیت می‌کند. [یعنی «مرد شدن» زنان]. با این حال، او همچنین به احتمال و حتی ضرورت «برابری در عین تفاوت»، که مغایرتی با «تفاوت‌ها در برابری» ندارد، نیز اشاره می‌کند.^۴ با این همه، او تا آن جا پیش نمی‌رود که جانبداری از مفهوم جهانی بودن را که مردان تصاحب کرده‌اند و نیز ضرورت بازتعریف آن را مورد سؤال قرار دهد و این کاری است که برخی از رهروان سیمون دو بووار بعدها انجام دادند.

1. Lacan

۲. در منابع فارسی این عبارت «قضیوی» هم ترجمه شده «مربوط به پرستش آلت مردانه»

3. Simone de Beauvoir

4. Le Deuxieme sexe, t II, p 661

نظریه‌های فمینیستی که بیست سال بعد گسترش پیدا کردند، از رویدادهای سیاسی گرفته تا جنبش آزادی‌بخش زنان که در سراسر دنیا رخ می‌دهند، همگی اتفاق نظر دارند که روابط جنسی می‌توانند عامل تغییر و اصلاح در جامعه باشند. همانگونه که سیمون دو بووار پیش‌تر اشاره کرده بود به نظر می‌رسد که تداوم کلی «نامتغیر» سلسله‌مراتبی اریته^۱ (۱۹۹۶) که به‌عنوان پدرسالاری توصیف می‌شد، با این فرضیه در تضاد است، حتی اگر این نامتغیر شامل ویژگی‌های ثابت فرهنگی بوده و یک عامل تاریخی باشد (فرس، ۱۹۹۲). البته این مسئله قانون کلی نیست: گذشته، آینده را تعیین نمی‌کند. فمینیسم نه تکامل بلکه انقلابی را در مفهوم رابطه بین دو جنس به وجود می‌آورد، انقلابی که دارای الگوی ایدئولوژی اولیه نیست. فمینیسم سیاسی است که نمایندگی نمی‌پذیرد (اف. کولن، ۱۹۹۹).

موضع‌گیری‌های گوناگونی در مورد وضعیت دو جنس از بطن این فرضیه آشکار می‌شوند. ما در اینجا به سه مورد از این موضع‌گیری‌ها که بر اساس کشورها یا فرهنگ‌ها گسترش پیدا کرده و شکل خاصی به خود گرفته‌اند، می‌پردازیم. آن‌ها به طور کلی به عنوان «جهان‌شمول»، «تفاوت‌گرا» یا «جوهرگرا» و «پست مدرن» مشخص شده‌اند.

برای روشن‌تر شدن مسئله، ما به این طبقه‌بندی که به ناچار محدودکننده است اکتفا می‌کنیم. این طبقه‌بندی تنها می‌تواند عبارت از نشانه‌هایی باشد که اندیشه و تفکر حول محور آن‌ها می‌چرخد. تحول و دگرگونی فمینیسم مضمون این طبقه‌بندی را پیچیده و مرزبندی‌ها را نفوذپذیر می‌کند؛ دلیل این ادعا نیز بحث و جدل کلی است که از سال

1. Héritier

2. Fraisse

۱۹۹۶ در پی طرح برابری نمایندگی سیاسی زن و مرد در فرانسه به راه افتاد و این پیچیدگی و مرزبندی‌ها را آشکار کرد. حامیان زن و مرد این طرح مدعی نظریهٔ روابط جنسی هستند.

نظریه‌های فمینیستی همواره در چارچوب فکری و از موضع غربی توسعه یافته‌اند و در وهلهٔ دوم حس کنجکاوی خود را متوجهٔ سایر فرهنگ‌ها کرده‌اند؛ اما این نظریه‌ها اغلب به دلیل پافشاری بر «غرب‌مداری» در به چالش کشیدن «نرینه‌پرستی» مورد انتقاد و سرزنش قرار گرفته‌اند.

جهان شمول‌گرایی: فقط یک جنس وجود دارد

موضع‌گیری جهان‌شمول بر این ادعا استوار است که تمام افراد بشر فارغ از تفاوت‌های فرعی مانند خصوصیات فیزیکی «ظاهری»، «نژادی»، جنسی، زبانی و غیره، افرادی برابر هستند. بنابراین تفاوتی که مشخصهٔ مردان و زنان است، ناچیز و کم‌اهمیت است؛ از منظر اجتماعی اهمیت تعیین‌کننده و ساختاردهنده نتیجه روابط قدرت است: «ما زن زاده نمی‌شویم، ما زن می‌شویم» (دو بووار، ۱۹۴۹). و از زمانی که سلطهٔ مردان بر زنان اعمال می‌شود، صرف‌نظر از مبدأ یا شکل‌های آن و نیز دلایلی که این گونه سلطه را امکان‌پذیر می‌سازند، زنان تبدیل به زن می‌شوند. بنابراین، مسئله دیگر وجود جنس مذکر و مؤنث نیست بلکه «طبقات جنسی» هستند که باید از میان برداشته شوند. از میان برداشتن این دسته‌بندی‌ها، امکان ایجاد نوعی عدم تمایز و تفکیک جنسی در درون طبقه‌بندی افراد بشر را فراهم خواهد کرد: «می‌خواهیم به خنثی بودن و به کلیت دست پیدا کنیم» (پرسش‌های فمینیستی، شمارهٔ ۱، ۱۹۷۷) و یا اینکه «این یک، دیگری است» (بَدَنْتِر،^۱

..(۱۹۸۶)

برابری در اینجا با هویت پیوند می خورد. مسئله دیگر تنها مطالبه حقوق برابر برای مردان و زنان نیست بلکه صحبت از نابودی طبقه های مردان و زنان است، درست مانند انقلاب مارکسیستی که می خواست طبقه های سرمایه داری و کارگری را در یکدیگر حل کند. صحبت بر سر این است که هر انسانی را فردی مستقل و برابر با دیگر افراد تصور کنیم که همگی از خردورزی برخوردارند.

هرگونه ادعایی مبنی بر ویژگی افراد توهم متمم بودن را احیا می کند و این خطر را در پی دارد که راه را برای سلسله مراتبی کردن افراد باز کند: زنان را ویژه و خاص در نظر گرفتن، محصولی اجتماعی است که سعی دارد تابع و فرمانبردار بودن آنان را توجیه کند، چه به عنوان اشیای جنسی در طول تاریخ طولانی «دگرجنس گرایی اجباری» (فرمولی که آدرین ریچ^۱ و ماتیو^۲ به کار می برند) و چه به عنوان مادر، با منتسب کردن آنان به فضای خانه و حذف شان از حوزه عمومی. از این نقطه نظر، مشخصه های جنسیتی مربوط به زنان و مردان و نقش های نامتقارن آن ها در تولید مثل منجر به اثرات اجتماعی، سیاسی و نمادین نمی شود. خردورزی جنسیت ندارد. و حتی اگر خردورزی دارای جسم باشد، صاحب چنین جسمی نیست: او به واسطه آزادی از فطرت و ذات خود فراتر می رود (دوبوار، ۱۹۴۹).

خواست برابری شامل دسترسی برابر به تمام اشکال بهره وری از زندگی بشری و شهروندی، در شرایطی یکسان، برای دختران و پسران است. دموکراسی بایستی فرای تفسیر محدود خود به تمرین اصول خود پردازد و

1. Adrienne Rich
2. Mathieu

آن‌ها را به مرحله عمل درآورد. بدون هیچگونه حق منحصر به فردی، «مرد» به معنای «انسان» است.

اهمیت مهم و حیاتی این جریان در شکل‌گیری فمینیسم در فرانسه به سنت فرهنگی، فلسفی و سیاست ملی مربوط می‌شود که از عقل‌گرایی روشنگری به ارث رسیده است. و از سوی دیگر به مفهوم روابط جنسیتی مرتبط است که برگرفته از مدل مارکسیستی مناسبات طبقاتی است، هرچند که در این جا فقط حوزه اقتصادی مد نظر نیست. این جریان را به طور عمده نظریه‌پردازان جامعه‌شناس یا انسان‌شناس حمایت کرده‌اند و گسترش داده‌اند.

تفاوت‌گرایی: دو جنس وجود دارد

تفاوت‌گرایان از این نظریه پشتیبانی می‌کنند که در درون نهاد بشری «دو جنس مذکر و مؤنث وجود دارد» (فوک، ۱۹۹۵). دستیابی به برابری به معنای دستیابی به هویت نیست. حذف سلطه راه را برای رسیدن به دنیای کثرت‌گرایی می‌گشاید که به مدد همکاری هر دو شکل جنسی افراد بشر یعنی مرد و زن غنی می‌شود. سلطه مردانه در حقیقت جهان‌شمولی را به خود اختصاص داده است. آزادسازی زنان چیزی نیست جز گذر کردن از بیعدالتی: این رهایی همچنین جلوه‌ای از یک بعد رابطه با دنیا است که تا کنون از دیده پنهان مانده است.

در نگرش تفاوت‌گرا مشخصه زنانگی همانا مقاومت آن در برابر «آن یک» است که وجودش با نرینگی عجین شده و آن یک را به جنس مذکر محدود کرده است که به ناروا به دنیایی که گفته می‌شود مشترک است، ساختار می‌دهد. «این جنس که آن یک نیست» (ایریگاری، ۱۹۷۴)، در واقع یکی

نیست و نماد نرینگی را در تقابل با نماد رحمی چند شکلی زنانه قرار می‌دهد. از نظر ریخت‌شناسی عدم تنزل زن به مردانگی را بدنی به تصویر می‌کشد که متعین‌گونه دیگری از افراد بشر نیست؛ بلکه متغیری از افراد بشر را تعیین می‌کند که تا کنون سرکوب شده است. زمانی که به مقایسه تجارب مربوط به مادری و پدری می‌پردازیم، این گونه متفاوت اجتناب‌ناپذیر است (نیبی‌لر ۱۹۹۷؛ کریستوا ۱۹۸۰).^۱

بنابراین ورود زنان به این عرصه به منزله پیدایش جایگزینی در سازمان روابط بشری خواهد بود که تاکنون مردان تعریف کرده‌اند و از نظر سلطه‌گری [که مختص مدرنیت غربی است] به اوج خود رسیده است. نظریه پردازان این جریان گاهی تا آن جا پیش می‌روند که فکر می‌کنند این دوگونه جنسیتی بشری می‌بایستی بتوانند دو شکل تشکیلاتی مجزا تشکیل دهند که دیگر سلسله‌مراتبی نباشند بلکه با یکدیگر برابر و موازی در جهانی واحد باشند.

دو جنس وجود دارد یا به طور دقیق‌تر یک جنس و یک جنس دیگر وجود دارد. از این نظریه که «تفاوت‌گرا» و گاهی به طور کنایه آمیز «طبیعت‌گرا» یا «فطرت‌گرا» نامیده می‌شود، ابتدا به ویژه زنان نظریه‌پرداز که در مواجهه با روان‌کاوی - به خصوص نظریه لاکان - در موضع انتقادی قرار گرفتند، حمایت کرده‌اند. این نظریه را زنان نظریه‌پرداز در زمینه نگارش و خلاقیت نیز دارا هستند (کریستوا ۱۹۸۰؛ سیکسو^۲ ۱۹۷۵). بدین ترتیب «نبوغی زنانه» وجود دارد که تاکنون در دنیایی فقط مردانه سرکوب شده است.

1. Knibielher & Kristeva

2. Cixous

پسامدرنیسم و هنجارستیزی: 'نه یک جنس و نه دو جنس'

دو نظریهٔ اول هم‌زمان و در دوران شکوفایی و اوج‌گیری فمینیسم در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی گسترش یافتند. نظریهٔ پسامدرن اما کمی دیرتر عرضه شد. این نظریه تأثیرناچیزی در فرانسه داشت؛ اما در عوض به سرعت مورد توجه محققان در خارج از فرانسه و به ویژه در ایالات متحدهٔ آمریکا قرار گرفت؛ و در آنجا این نظریه به عنوان فمینیسم فرانسوی^۱ توصیف شد و بدین ترتیب به اشتباه همان فمینیسم فرانسوی قلمداد شد. این اشتباه از آنجا نشأت می‌گیرد که این نظریه در حقیقت از آثار و نوشته‌های فیلسوفانی نظیر دلوز،^۲ لیوتار،^۳ و به ویژه دریدا^۴ (ژاردین، ۱۹۸۹) تأثیرپذیرفته است. این نظریه در ایالات متحده آمریکا منتشر کرد و فمینیست‌های آمریکایی پوشش قابل توجهی به آن دادند. زنان نظریه‌پردازی که بیشتر به جریان تفاوت‌گرا نزدیک بودند (ایریگاری ۱۹۷۴؛ کریستوا ۱۹۸۰) و به شیوه‌ای نسبتاً نادرست، با زنان نظریه‌پردازی که طرفدار نظریه پست‌مدرن بودند (سیکسو ۱۹۷۵ و کُفمن^۵ ۱۹۸۲) یکسان به شمار آمدند و هر دو گروه به اشتباه در یک دسته‌بندی قرار گرفتند. زیرا این دو گروه آخر، از دوگانگی دو جنس (زن و مرد) دفاع می‌کنند و معتقدند که این دوگانگی بیانگر اختصاصی بودن نقش‌های مادری و پدری است، و آنها تنها برای جنس زن موقعیت «ساختار شکنانه» قایلند.

پسامدرنیسم یا ساختارشکن‌گرایی برخاسته از «نقد متافیزیکی» است

-
1. Queer
 2. French Feminism
 3. Deleuze
 4. Lyotard
 5. Derrida
 6. Jardine
 7. Kofman

که هایدگرا معرفی کرد. پسامدرنیسم دچار نوعی گسیختگی از شکل‌های مدرنیته غربی می‌گردد که منابع آن یونانی است و مقوله سلطه آن را تعریف می‌کند: غلبه عامل بر مفعول و مرد بر زن که تابع منطق دو قطبی مخالف‌ها است. واژه محوری^۲، نرینه محوری^۳ و در نتیجه «نرینه واژه محوری»^۴ است (دریدا، ۱۹۹۲) و بدین ترتیب مدرنیته با حاکمیت مردانگی یکسان شمرده می‌شود.

بر اساس این تعریف، تفکر پسامدرن نوعی «زن شدن» یا زنانه شدن تفکر و عمل است. به جنس نمی‌توان ماهیت بخشید: جنس نه یکی است و نه دو تا بلکه حرکتی است به سوی تمایز که واژه «تمایز» آن را بیان می‌کند (دریدا، ۱۹۹۲).

«زنانگی» به عنوان مقوله و نه به عنوان یکی از دو جنس [مرد و زن] از منطق دو قطبی مخالف‌ها جدا می‌شود. «حقیقت جنسیت سوم» توالی «یا، یا» را به نفع توالی «و، و» تغییر می‌دهد. مردان و زنان چنین زنانگی را می‌توانند به یک اندازه بپذیرند زیرا فرای دوگانگی جنس و جنسیت قرار دارد.

این نوع موضع‌گیری منجر به یک سیاست فرار و بی‌ثباتی، سیاست جابه‌جایی به جای مواجهه می‌شود که به «تفکر کوچ‌گرانه» پیوند می‌خورد (بریدوتی،^۵ ۱۹۸۵). به قول دلوز زندگی واقعی هنوز هم در اقلیت است و نابودی در به «اقلیت درآمدن» مردان و زنان است. بنابراین در اینجا نه یک جنس وجود دارد و نه دو جنس.

-
1. Heidegger
 2. Logocentrisme
 3. Phallogocentrisme
 4. Phallogocentrisme
 5. Braidotti

با وجود این مشاهده میکنیم که دامنهٔ تبدیل به اقلیت شدن در مردان و زنان با یکدیگر متفاوت است: اجتناب از «دو» اجتماعی در «تفاوت» دشوار است.

این تفکر به گسترش نظریهٔ هنجارستیزی منجر شد که قایل به براندازی هویت‌های جنسی است. موضوع تنها بر سر مطالبهٔ حق هم‌جنس‌گرایی به شیوه‌ای دوگانه و به موازات دگرجنس‌گرایی نیست بلکه مسئله نشان دادن کاستی‌ها و روزنه‌های خالی در مرزهای این دو است، درست مانند مرزهایی که مردان هم‌جنس‌گرا و زنان هم‌جنس‌گرا را از هم جدا می‌سازد. اگر مقوله‌های مرد و زن اعتبار خود را از دست بدهند، هم‌جنس‌گرایی در درون دگرجنس‌گرایی وجود دارد و برعکس. جنسیتی که به طور اجتماعی یا ریخت‌شناسی شناسایی شود تعیین‌کننده نیست. جنسیت «اختلال» یا «کثرت» است (باتلر، ۱۹۹۰): گفتن، همان عمل کردن است.

جنس دوم

اگر به دقت کتاب جنس دوم را، که مهم‌ترین اثر پایه‌گذار فمینیسم قرن بیستم است در پرتو وارثان آن بازخوانی کنیم، مشاهده می‌کنیم که حتی اگر به نظر می‌رسد که سیمون دو بووار، اولین نظریه از سه نظریهٔ نام برده در بالا، یعنی جهان شمولی را تأیید می‌کند، تداوم تفاوت بین دو جنس را رد نمی‌کند. تفاوتی که دیگر سلسله‌مراتب اجتماعی و سیاسی را توجیه نخواهد کرد. در همان حال، سیمون دو بووار ضرورت دسترسی به جهان شمولی را که تا کنون در اختیار مردان قرار داشته مورد تأیید قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که در پرتو مراجع مربوط به روانکاوی، جنبش آزادی زنان واقعیت تفاوت بین زن و مرد

را نخواهد زدود.

با این همه، سیمون دو بووار همچنان تابع عقیده دیالکتیک پساهاگلی زمان خود می ماند، عقیده ای که ذهن عامل را توصیف می کند و به نقد مدرنیته که از جریان بعدی تفکر فمینیستی جدایی ناپذیر است، نزدیک نمی شود.

پیامدهای سیاسی

مواضع نظری فوق تنها ارزش فکری و نظری دارند. آن ها جهت گزینه های سیاسی را تغییر می دهند. آیا در حقیقت هدف، به رسمیت شناختن زنان به اندازه مردان در دنیای امروزی و یا شناساندن بعدی از این دنیا است که بدون زنان ناشناخته مانده است؟

آیا مسئله تسهیل دسترسی زنان به ساختارهای ثابتی است که از این پس مردان و زنان به یک اندازه در آن سهیم می شوند یا اصلاح این ساختارها متناسب با دو جنس یا بیشتر از دو جنس است؟ نظریه و عمل به طور مداوم در راه پیگیری «آزادی زنان» در تداخل هستند و یکدیگر را مورد تردید قرار می دهند. تقابل بین جهان شمول گرایی، تفاوت گرایی و پسامدرنیسم باید فراتر از هرگونه «منطق اضداد» (اف کولن، ۱۹۹۹) به شکلی «متناقض» (اسکات، ۱۹۹۸)، برای پاسخگویی به چالش های عینی و احتمالی که بر سر راه پیشرفت زنان وجود دارند مدنظر قرار گیرد. راه های رسیدن به آزادی از دل کوره راه های مبارزه و تلاش بیرون می آیند: بدون شک این راه ها از جزمیت گریزانند. عمل همواره در برابر عقیده به اعتراض بر می خیزد.

منابع:

Badinter Élisabeth, L'un est l'autre: des relations entre hommes et femmes, Paris, Odile Jacob, 1986, 361 p.

Collin Françoise, Le différend des sexes, Paris, Pleins feux, 1999, 76 p.

Fraisse Geneviève, La raison des femmes, Paris, Plon, 1992, 294 p.

Guillaumin Colette, Sexe, race et pratique de pouvoir. L'idée de Nature, Paris, Côté-femmes « Recherches », 1992, 241 p.

Irigaray Luce, Speculum de l'autre femme, Paris, Minuit « Critique », 1974, 473 p.

Jardine Alice, Gynesis : configurations de la femme et de la modernité, Paris, PUF « Perspectives critiques », 1991, 329 p.

برابری^۱

النی واریکاس^۲

برابری که اصل بنیان‌گذار نظام‌های سیاسی جهان‌گرا است، در عین حال یکی از وعده‌های مدرنیته است که کمتر از همه برآورده شده است.

اولین بند اعلامیه حقوق بشر، یعنی «تمامی انسان‌ها آزاد و با کرامت و حقوق برابر زاده می‌شوند»، هم بیانیه‌ای اعلانی است که به سازشی سیاسی اشاره می‌کند و هم بیانیه‌ای توصیفی که به میراث طبیعی بشریت ارجاع می‌دهد. رادیکالیزمی که در ایده برابری نهفته است و ناسازواره‌ها^۳ و خلاف‌آمدهای آن ناشی از ابهام است؛ حقوق طبیعی‌اند که اصل پایه‌گذار ایده برابری هم به شمار می‌آیند.

حق طبیعی به عنوان «حق برابر که هر کس می‌تواند بنا بر توان خود هر اقدامی بکند»، فرضیه‌ای آغازین است که به انسان‌ها این اجازه را می‌دهد تا نظامی سیاسی را که به این عهد تحقق می‌بخشد، سازمان دهند. اگر اعلان حقوق برابر ضروری است، معنای آن این است که این حقوق فرای خواسته

-
1. Egalité
 2. Eleni Varikas
 3. paradox

انسانی که آنها را اعلام می‌کند وجود ندارند: برابری واقعیتهای تجربی نیست ولی می‌تواند به واسطه نظامی سیاسی که شهروندان زن و مرد - شهروندانی که متعهد می‌شوند تا به جای امتیازات مادرزادی «قانونی عمومی را که برای همه شناخته شده و تمام افراد آن را ساخته و پرداخته باشند» جایگزین کنند - تاسیس می‌کنند به واقعیت تبدیل شود.

اولین بند اعلامیه حقوق بشر بعدی «توصیفی» هم دارد. این بند به داده‌ای که به عنوان طبیعی و فراتاریخی شناخته شده ارجاع می‌دهد. برابری بیشتر به عنوان یک واقعیت درک می‌شود تا الزام، و بیشتر به عنوان میراث طبیعی بشر در نظر گرفته می‌شود تا امکانی که از طریق عمل به دست می‌آید. برابری ممکن است از ساختار سیاسی که ضامن اجرای آن است جدا شود و به بهانه‌ای عقیدتی در دست نظامی جدید و نابرابر تبدیل شود.

ایده برابری که در زمینه‌ی پیش‌سیاسی طبیعت قرار دارد، در مقابل درکی از حقوق که به «صفات طبیعی» هر شخص یا گروه اجتماعی وابسته است خلع سلاح می‌شود و زمینه‌ی مناسبی برای مشروعیت قدرت غالب ایجاد می‌کند.

تناقض‌های ساختمان جنسیت

جبرگرایی میراث بیولوژیکی که از علوم طبیعی ریشه می‌گیرد از قرن نوزدهم مفهوم اشرافی توارث را دوباره تعریف می‌کند و امکان تطبیق لغو امتیازهای مادرزادی را با ماندگاری امتیازهای مربوط به جنسیت، رنگ پوست، طبقه و امتیازهای فرهنگی فراهم می‌سازد. این واقعیت تجربی که برخی اشخاص آزاد و برابر به دنیا نمی‌آیند و دستیابی آنها به حقوق متفاوت است، می‌تواند ناشی از طبیعت متفاوت آنان باشد و این امر شرایط اجتماعی منحصر

به فردی را که این گروه متحمل می‌شود نه به عنوان نابرابر بلکه به عنوان «متفاوت» معرفی می‌کند.

این دید از «برابری»، سازمان‌دهی سیاسی و اجتماعی روابط سلطه‌گرایانه بین مردان و زنان را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. ساختاری سیاسی که از قرن هفدهم پیروی زنان از رئیس خانواده را به عنوان پایه طبیعی هر نظام سیاسی می‌شناسد مدعی است که مشروعیت خود را از طریق توافق اشخاص برابر با هم کسب کرده است. ادعای برتری طبیعی تمام مردان بر تمام زنان که در ضمن به ساختار خانواده و تمایز حوزه خصوصی / عمومی در جامعه سیاسی مدرن اشاره دارد تنها به ایجاد دسته‌ای از افراد زیر دست منجر نمی‌شود، بلکه تعریف واژه تفاوت در انسان‌شناسی را جایگزین مفهوم قبلی طبقه متمایز جنسیتی می‌کند. سلطه جنسی که در طبیعت ثبت شده و در دسترس انسان نیست (لاک، روسو)^۱ نه تنها مشروعیت پیدا می‌کند بلکه وجود آن نیز به عنوان سلطه نادیده گرفته می‌شود. این نادیده‌گرفتن باعث برخورد با زنان به عنوان طبقه‌ای مجزا می‌شود که حقوق و تکالیفشان پیرو قانونی کلی که همه وضع کرده‌اند و برای همه وضع شده نیست، بلکه پیرو قوانینی خاص است که تنها برای این «طبقه» صادق است. این نظام استثنایی (دلفی،^۲ ۱۹۹۵) که زنان را به طور کلی از مبحث سیاسی طرد می‌کند، به نوبه خود اصل سازمان‌دهنده جامعه‌ای می‌شود که بر اساس جدایی جنسیتی در زمینه کار، صلاحیت‌ها، فضاها و توانایی‌ها متصور شده است.

تناقض‌های دیدگاه جنسیتی طی دو قرن اخیر بیانگر تناقض‌های مفهوم تاریخی برابری نیز هستند. تناقض بین «حق طبیعی» که پایه‌گذار جامعه

1. Locke, Rousseau

2. Delphy

سیاسی بر اساس آزادی برابری است که آن را هر فرد به‌طور طبیعی دارد تا آنچه در توان دارد انجام دهد و «قانون طبیعی» که این آزادی را به تعریفی استبدادی از طبیعت و معیارهایش وابسته می‌کند. اگر حق طبیعی اجازه می‌دهد برابری را به عنوان رابط ضروری بین تنوع نیازها و انبوه خواسته‌ها که تشکیل‌دهنده اجتماع است بپنداریم، «قانون طبیعی» برابری را به هویتی ربط می‌دهد که تفاوت را به عنوان انحراف از اصلی که بر پایه زورگویی تعریف شده می‌سازد: جنس زن، به عنوان عضوگروهی «متفاوت»، می‌تواند از برابری در حقوق به بهانه «تفاوتش» طرد شود و امکان مقایسه او با دیگر افراد گروه وجود نداشته باشد، ولی به عنوان فردی به‌طور مطلق مشابه و بنابراین قابل قیاس با دیگران می‌تواند از حق برابری در حد شباهتش با گروه مسلط یعنی مردان بهره‌مند شود.

معمای برابری

اصل برابری که ساختارش بر اساس مقابله با تفاوت واقعی یا خیالی زنان با مردان است طی چند قرن اخیر مبارزه برای آزادی زنان را در برابر انتخابی ناممکن قرار داده است. از یکسو، به رسمیت شناختن نقش اجتماعی و سیاسی زنان به این معنا است که آنان می‌بایست خود را با معیارهای مردان تطبیق دهند، «همانند مردان بشوند»، و از سوی دیگر خواست زنان برای اینکه آنها را «همانگونه که هستند» بپذیرند در ساختاری اجتماعی که تفاوت آنها را با مردان مورد نظر قرار می‌دهد (برای نمونه زایمان، مراقبت از کودکان)، نظام استثنایی مختص زنان را تشدید کرده و آنان را ناگزیر از داشتن نقش «تلفیقی» خاصی از «زن» بودن، یعنی «مردانی ناکامل» می‌کند.

این تضاد که کارول پیتمن^۱ (۱۹۸۸) آن را «معمای وُلستون کرافت»^۲ می‌نامد امروزه در بطن بحران برابری است که هم چارچوبی مفهومی برای تفکر به موضوع آزادی زنان و هم استراتژی موثری برای دفاع از حقوق آنان است.

از آنجایی که مرد هم میزان سنجش و هم «مخرج مشترک مقایسه» است، فهم لیبرالی از برابری رفتاری موضوع انتقادهایی می‌شود که بر تفاوت‌های بین مردان و زنان تاکید می‌کنند. برای جریان‌هایی که قائل به تفاوت جنسی هستند و تفاوت بین زنان و مردان را در بطن هستی‌شناسی در نظر می‌گیرند که مدرنیته غربی آن را سرکوب یا دفع کرده است برابری دو جنس، مفهوم و سیاستی پدرسالارانه است که قصد آن «موافق کردن» زنان با اصل و منطق مردانه است (ایریگاری، ۱۹۸۹؛ کواررو، ۱۹۹۰)؛^۳ اما اصل لیبرالی برابری مورد اعتراض زنانی است که «تفاوت» را به نام سلطه تحلیل می‌کنند: با نادیده گرفتن موقعیت‌های متفاوتی که سلطه جنسی زنان و مردان را در آن قرار می‌دهد، برخورد برابر می‌تواند به تداوم و تشدید موقعیت فرودست زنان در رابطه سلطه بیانجامد. این امر اغلب باعث می‌شود مفهوم برابری با مفهوم انصاف یا عدالت - که خواهان رفتار یکسان برای کسانی است که همانند هستند و برخوردی متفاوت با کسانی که همانند نیستند - رودر روی هم قرار گیرند.

انصاف هم مثل برابری و یا حتی بیشتر از آن با ابهام‌های زیادی روبه‌رو است. عدالتی که انصاف به آن رجوع می‌کند، عدالتی طبیعی است وابسته به تفسیری از «آن چیزی که طبیعت به هر کسی می‌دهد و داده است». از

1. Carole Pateman
2. Wollstonecraft
3. Irigaray, Cavarero

ارسطو تا لایب‌نیٲس^۱ و با گذر از تفکر قرون وسطی، معنای کیفی انصاف یعنی «برخورد با هر کسی مطابق با خاص بودنش» به عدالت توزیعی در دنیایی سلسله‌مراتبی شده اشاره دارد: هدف انصاف «خوشبختی» است، ولی آن خوشبختی که به عقیده لایب‌نیٲس برای یک دسته صادق است و حد آن برای تمامی موجودات فانی تعیین شده است (دسته رئیس و برده، کارگر و کارگر). بر خلاف برابری که با وجود ترکیبی کمی در حوزه مفهومی خود اتویپای براندازی طبقه‌گرایی را در سر دارد، انصاف بیشتر به سمت بهبود می‌رود تا به سمت تغییر وضع موجود: ترجیح انصاف به معنای ارضای نیازهای زنان است، نیازهایی که از وضعیت زیر سلطه بودن آنان و تقسیم بندی جنسیتی کار و وابستگی آنان پدیدار می‌شود.

مفهومی جدید برای دو قطب هویت و تفاوت

مجادلات عقیدتی و سیاسی سه قرن اخیر در مورد مناسب‌ترین راه‌کارهای مقابله با نابرابری، وجود سلطه جنسی را آشکار کرده و همزمان بن‌بست‌های دو قطب هویت / تفاوت که اصل برابری را به تله می‌اندازند، هویدا می‌کنند. تضاد بین برخورد برابر / برخورد متفاوت، برابری / انصاف بخشی از معضلی هستند که به قاعده خود آنها می‌بایستی آن را حل کنند. تضادها بر اعتبار صحت مقوله‌ها و مفاهیمی صحه می‌گذارند که پیش‌پندارهای تلویحی و معانی غالبشان همچون سلاحي در خدمت گسترش روابط اجتماعی خصومت‌آمیز قرار می‌گیرند. دوام نابرابری، باوجود سیاست‌های اجتماعی ضد تبعیضی و با قابلیت آن در درآمدن به شکل‌های جدید، تفکر فمینیستی را به بررسی انتقادی مقوله‌ها و ابزار مفهومی که به واسطه آنها نابرابری جنسیتی معنا می‌شود پیش می‌برد.

1. Aristotle, Leibnitz

برای مثال برابری در مورد شغل، سیاست‌های اجتماعی، تبعیض و طرد را معمولاً همچون پدیده‌هایی برمی‌شمرند که بر ساختار اشتغال قرار گرفته و مانند «سَدی» عمل می‌کنند که می‌بایستی از میان برداشت و آن هم از طریق قوانین ضد تبعیضی (حقوق و دست‌مزد یکسان، ارزش برابر) یا تدابیری که مشوق فرصت برابرند («سیاست‌های جبرانی»، استخدام ترجیحی، ارزش‌دهی به مهارت‌های زنانه) یا کمک به ورود زنان در مشاغل مزدی و جدا ساختن رشته‌ها و مهارت‌های برگزیده.

اما همان‌طور که روندهای زنانه کردن / کم‌بها کردن و سلسله‌مراتب‌های شغلی نشان می‌دهند، تبعیض جنسی نه تنها مانند مانع و سد بلکه به عنوان اصل سازمان‌دهنده جامعه عمل می‌کند (از جمله کار مزدی و کارخانگی)، یعنی نوعی منطق جنسیتی استوار است که بر اساس آن مشاغل مردان، تخصصی و مشاغل زنان، غیر تخصصی در نظر گرفته می‌شوند. چنین تحلیلی اهمیت استراتژیکی سیاست‌های برابری را باطل نمی‌کند بلکه جهت‌گیری آنها را تغییر می‌دهد و تفکر دیگری را مطرح می‌کند که بر اساس آن سیاست‌های ضد تبعیض نه تنها در راستای برابری جنسی قرار دارند بلکه نهادها و ساختارهایی را که طبقه‌بندی جنسی به وجود می‌آورند نیز در نظر می‌گیرد.

بر اساس چنین دیدگاهی، تضاد برابری / تفاوت اعتبار خود را از دست می‌دهد: این دو مفهوم را می‌بایستی دوباره معنا کرد؛ دیگر موضوع بحث این نیست که آیا باید زنان خود را با الگویی «مردانه» در کار سازگار کنند یا باید برای آنان الگویی «زنانه» را که مطابق با «نیازهایشان» باشد در نظر گرفت. این دو الگو هر دو یک مفهوم از کار را تداعی می‌کنند که لازمه‌اش وجود کارگری بدون وابستگی و محدودیت‌های خانگی، مالک قدرت و زمان کاری خود

است که به قاعده باید آن را «آزادانه» بفروشد؛ لازم است او قدرت و زمان کاری یک زن را داشته باشد. این الگو دستیابی متفاوت زنان را به حقوق اجتماعی و بنابراین عملکرد واقعی شهروندی آنان را نیز معنا می‌کند. این مفهوم از کارگر که جدایی بین «صاحبان حق و مساعدت‌شوندگان» را در بر دارد اکثریت زنان را محکوم به این می‌کند که بین وابستگی به مردان و وابستگی به دولت یکی را انتخاب کنند. برای شکستن چنین منطق مطلق است که نظریه‌پردازهای فمینیست همچون کارول پیتمن پیشنهاد جدایی حقوق اجتماعی و شغلی و ابداع نامی مشترک را می‌کنند که هم به نیازهای مردان و هم زنان پاسخ دهد و هم استقلال زنان را تشویق کند و به آنها اجازه دهد خودشان نیازهایشان را مشخص کنند.

ادغام استراتژی‌های برابری در دیدگاهی دگرسان بر بُعد گزاره‌های برابری به عنوان پروژه‌ای قابل اجرا تاکید می‌کند. برابری دیگر تنها اصلی سطحی نیست بلکه روشی عملی است که به هر زن یا مردی تضمین این امکان را می‌دهد که آنچه در توان دارد، انجام بدهد: «آنچه به هر کس داده شده است» مهره سیاسی و مهره مبارزه‌ای برای معنا کردن نیازها و خواسته‌ها می‌گردد. برابری تضمین می‌کند که: (۱) حقوق زنان برای اینکه افرادی «مثل دیگران باشند» با ممنوعیت هرگونه تبعیضی که آنها را در گروهی «جدا» جا بدهد رعایت شود؛ (۲) به زنان امکان می‌دهد که «همانگونه که هستند»، یعنی با توجه به تفاوت‌هایشان با مردان، شناسایی و پذیرفته شوند. سرانجام و مهم‌تر از همه حق هر زنی است که خصوصیات برجسته خود را ابراز کند؛ یعنی خصوصیتی که از او فردی متفاوت از همه می‌سازد (چه زن و چه مرد)، که دستیابی‌اش به شان فردی و سهم منحصر بفرد و جایگزین ناپذیر او در زندگی مشترک امکان‌پذیر است.

منابع:

Bock Gisela, James Susan (eds), Beyond Equality and Difference: Citizenship, Feminist Politics and Female Subjectivity, London-New York, Routledge, 1992, 210 p.

Cavarero Adriana, Il modelo democratico nell'orizzonte della differenza sessuale, Democrazia e diritto, 2/1990, 238 p.

Collin Françoise, Le sujet et l'auteur ou lire « l'autre femme », Cahiers du CEDREF, 1990, n° 2, p. 9-20.

Delphy Christine, Égalité, équivalence et équité : la position de l'État français au regard du droit international, Nouvelles questions féministes, 1995, vol. 16, n° 1, p. 5-58.

Irigaray Luce, Le temps de la différence, Paris, Librairie générale française « Le Livre de poche », 1989, 123 p.

Pateman Carole, The Sexual Contract, Stanford University Press, 1988, 264 p.

جهان شمولی و خاص‌گرایی^۱

النی واریکاس^۲

اصطلاح دوگانه جهان شمولی-خاص‌گرایی^۳ متعلق به پیکربندی سیاسی مدرن است. این واژه‌ها در اواخر قرن شانزدهم پدیدار شدند ولی وجود تضاد^۴ بینشان جدیدتر است. این تضاد به دوران انقلاب‌های حقوق طبیعی بازمی‌گردد که انقلاب فرانسه یکی از نمونه‌های بارز آن‌ها است. این انقلاب‌ها برضد جوامعی برخاستند که از نظام‌های خاص سلسله‌مراتبی تشکیل شده بودند و بر پایه اصل آزادی‌های خاص (یعنی امتیازها) و وظایف مشخص گروه‌های مختلف موجود در سلسله مراتب اجتماعی قرار داشتند.

این انقلاب‌ها با طرح بحث انسانیت مشترک بین تمام افراد علیرغم شرایط خاصشان مفهوم تجریدی «انسان» را اساس مشارکت خاص در عام قرار دادند. اصل آزادی‌های خاص غیرقانونی اعلام شد و جای آن را «قانونی گرفت که برای همگان معتبر است، همه از آن آگاه هستند و همه در ایجاد آن مشارکت دارند.» این قانون مشخصه‌ای عمومی دارد زیرا بر همه اعمال

1. Universalisme et particularisme
2. Eleni Varikas
3. particularisme

می‌شود. عمومی بودن قانون با توجه به وجه غیر شخصی آن و با مشخصه کلی بودن موضوع‌هایی که به آن می‌پردازد تضمین می‌شود.

جهان شمولی به عنوان رابطه زور

اگر مفهوم دوگانه جهان شمولی - خاص‌گرایی جدا از بحث تمایز بین قانون کلی و امتیاز معنایی ندارد، در عوض به طور خاص‌تری در بطن مفهوم شهروندی و شرطی که آن را پایه‌گذاری کرده است گسترش پیدا می‌کند: یعنی قابلیت موجود بشری برای ترجیح دادن منفعت عمومی به منفعت شخصی خود.

اما در حالی که مفهوم تجریدی بشریت به طور کلی ورود پیروزمندانه‌ای در افق جهان شمولی حقوق داشت، یا «مردانی» که این قوانین برایشان وضع شده بود، افرادی واقعی، دارای جایگاهی تاریخی، و از نظر فیزیکی، فرهنگی و اجتماعی متفاوت بوده‌اند و به خاطر تاریخ و موقعیت‌شان در روابط اجتماعی، نیازها و منافع متفاوت و روش‌های متمایزی برای ابراز آنها داشته‌اند؛ بشریت به عنوان موضوع و سرچشمه حقوق، زیر سلطه رابطه زور بیشتر اوقات به مانند معیاری غالب درک و تفسیر شده است و خاص بودن جهان شمول بودن خود را با هم اشتباه گرفته و گروه‌هایی از افراد را از جهانی بودن حقوق طرد می‌کند. جهان شمولی به جای آن که روندی باز به سوی خواصی که آن را تشکیل می‌دهند باشد، گرایش به این داشت که خود را با قوی‌ترین‌ها همسان کند و ضعیف‌ترها را به بهانه این که گروهی خاص هستند، کنار بگذارد.

رابطه مسئله‌ساز زنان با جهانی بودن در اینجا ارزش‌الگویی دارد. موقعیت زنان در نظام‌های سیاسی جهان شمولی که «از نظر مفهومی شکلی

از فرودستی پایان‌ناپذیر و در واقعیت شکلی از سلطه‌پذیری پایان‌ناپذیر» (آدورنو و هورکهایمر،^۱ ۱۹۷۴) است نشانگر روند دوگانه مفهومی و سیاسی اجتماعی است که پویایی جهان‌شمولی مدرن را رقم می‌زند. منشأ طرد زنان بدون شک در فلسفه غرب است: مفاهیمی که ارسطو و افلاطون به کمک آن جهان را معرفی می‌کردند، به همان روشنی نشانگر «قوانین فیزیک، برابری شهروندی و فرودست بودن زنان، کودکان و بردگان» است (همان مرجع)؛ اما ورود رابطه زور در شکل‌گیری مقوله‌های فکری با پوزیتیویسم^۲ علمی و ادعای «بی‌طرف بودن» زبان علمی مدرن که «امکان ابراز بیان را از هر کسی که قدرت ندارد، سلب می‌کند» (همان مرجع) تشدید می‌شود.

از زنان که از این امکان بی‌نصیب بودند خواسته می‌شد زیر سلطه مفهومی از جهان‌شمولی که در آن مشارکت نداشتند قرار گیرند. آنان نه تنها مدت‌های طولانی از حق رای به قول معروف همگانی بی‌بهره بودند. اصطلاحی که استفاده از آن بهتر از هر چیز دیگری نشانگر رابطه بین محرومیت سیاسی و محرومیت مفهومی است. بلکه موقعیت زنان در تمایز جدید بین حوزه عمومی و حوزه خصوصی، آنان را به شکل ماندگاری به منفعت خاص یا خاص‌گرایی خانواده وابسته می‌کند. در واقع، در حالی که شهروندی دمکراتیک فضیلت مدنی مرد و توانایی او را برای ترجیح منفعت عموم بر منفعت شخصی مفروض می‌دارد، فضیلت زنانه از آنان می‌خواهد منفعت خانواده را قبل از هر چیز دیگر در نظر بگیرند.

خاص‌گرایی، انکار جمع‌گرایی

بدین ترتیب، توافق سیاسی رابطه‌ای سلبی و ترکیبی را میان حوزه‌های

1. Adorno, Horkheimer

۲. اثبات‌گرایی؛ positivism

خصوصی و عمومی ایجاد می‌کند که در عین حال رابطه‌ای متضاد بین فرد و اجتماع، و بین خاص و عام است. این امر نه تنها منجر به بدگمانی به خاص‌گرایی منافع شخصی می‌شود بلکه در منحصر بفرد بودن بشر و توانایی‌اش برای ابراز بیان خواسته‌ها و نیازهایش با واژه‌هایی قابل تعمیم تردید ایجاد می‌کند. این خواسته‌ها و نیازها که وحدت بدنه سیاسی را تهدید می‌کنند، به خارج از آنچه نظام منفعت عمومی است، یعنی به حیطه خصوصی رانده می‌شوند که تحت سلطه قدرت مطلقه قرار ندارد.

محافظت حوزه عمومی از فوران شهوات غیرقابل کنترل از جمله تمایلات جنسی، الگویی را عرضه می‌کند که نشانگر «بی‌نظمی زنان» است که «من اخلاق جمعی» (روسو) را تهدید می‌کند. اینها دستورهای ناظر بر جدایی بین قلمرو خانواده و شهر و مراکز سیاسی سیستم‌های استبدادی تا دموکراتیک هستند.

اما همان‌طور که نقد فمینیستی از زمان الُمپ دوگوژ (۱۷۹۱) و ماری ولستون‌کرافت^۲ (۱۷۹۰) تا به امروز نشان می‌دهد، این تمایز جنسیتی، از ابتدا مشروعیت منفعت کلی را که به واحدی متافیزیکی تبدیل شده و ورای خواسته هر شهروندی قرار دارد، تضعیف می‌کند. جایگاه پرسش‌گزاران که هم مجبورند از منافع خاص رییس خانواده اطاعت کنند و هم فضائل مدنی را دوست داشتنی کنند بار دیگر مشکل حل‌نشده سنتی را نشان می‌دهد که جهان شمولی را در رابطه‌ای متضاد نه با خاص‌گرایی بلکه با خصوصیات معین قرار می‌دهد.

امروزه هم به محض اینکه سخن از مطالبات مربوط به تبعیض یا سلطه

1. Olympe de Gouges

2. Mary Wollstonecraft

جنسی پیش می‌آید، مشکل جهان‌گرایی و خاص‌گرایی مطرح می‌شود. منفعت عمومی چنان به دیدگاهی یکدست و متحد با «بدنه» سیاسی مرتبط است که ابراز خواست‌هایی که خاص تلقی می‌شوند فوری منجر به طرح اتهام خاص‌گرایی می‌شود و اصل جهانشمولی حقوقی که پایه و اساس جمهوری مقدس تلقی می‌شود مورد تهدید قرار می‌گیرد. اصطلاح خواسته‌های «خاص زنان» که تقریباً خود به خود در تضاد با خواسته‌های عمومی قرار می‌گیرد، به تنهایی نشانگر مشکل تاریخی صحبت از نابرابری است که مشمول نیمی از جمعیت، به معنای جهانی، است، یعنی جمعیتی که در اصل جهانی بودن حقوق سهیم است.

از آنجایی که طرد زنان از حوزه جهانشمولی از موضوع‌های نادیده گرفته شده و ناشناخته است، مبارزه علیه نابرابری جنسی، همچون مبارزات فمینیستی بعد از آن، خیلی زود با نیرنگی روبه‌رو شد که در پس گفتار انتزاعی حقوق بشر، به پنهان کردن نابرابری‌های واقعی که مبنای نظام‌های جهان‌شمول مدرن هستند، می‌پرداخت. اعلامیه حقوق زن و شهروندی آلپ دوگوژ در سال ۱۷۹۱ در همان زمان نشان می‌داد که این نیرنگ را تنها می‌توان با نامیدن این نابرابری‌ها و تاکید بر این که زنان هستند که بهای این نابرابری‌ها را می‌پردازند افشا کرد. از اینجا است که در بندهای کلی و غیرشخصی این اعلامیه شاهد فوران ضد و نقیض «موارد خاص» هستیم که مطالبات عینی نوعی جهانشمولی حقوق را مشخص می‌کنند: «ارتباط آزاد افکار و عقاید یکی از ارزش‌ترین حقوق زنان است [...] بنابراین، هر شهروندی می‌تواند آزادانه بگوید «من مادر فرزندی هستم که به شما تعلق دارد» بدون اینکه پیش‌داور و وحشیانه‌ای او را مجبور به پنهان کردن حقیقت کند».

به خاطر وجود «پیش‌داوری‌های وحشیانه» که به‌طور خاص به زنان تحمیل می‌شود، و از آنجایی که به گفته فلورا تریستان در وحدت کارگری (۱۸۴۳) با پیش‌داوری‌ها مثل «منفورانی واقعی» برخورد می‌شود، یک نظام سیاسی و اجتماعی دو جنس را به‌طور مشابه و متفاوت مورد تأثیر قرار می‌دهد: «ذکر کردن زنان» در اعلامیه حقوق بشر، اعلان آزادی مطلق مرد و زن در منشور وحدت جهانی کارگران مرد و کارگران زن، شرط اولیه‌ای برای تضمین خواسته‌های عینی جهانی بودن حقوق است.

جهان شمولی: دورنما یا درخواست عدالت همگانی

از آنجایی که انسان به صورت عمومی هیچ کجا وجود ندارد، زیرا موضوع حقوق جهانی، موجودات بشری عینی هستند که به شکل‌های گوناگونی در سلسله‌بندی اجتماعی و روابط قدرت جای گرفته‌اند، اصل حقوق جهانی تنها زمانی قابل اجرا است که با گوناگونی و مجموعه تجربیات مربوط به ستم و بی‌عدالتی مطابقت داشته باشد. اگر طی دو قرن اخیر زنان تا به این حد مبارزه کرده‌اند و هنوز هم برای به رسمیت شناختن حق بیان مبارزه می‌کنند، دلیل آن این است که در نبود چنین حق تضمین‌شده‌ای که با استفاده از آن تجربیات، نیازها و خواسته‌های خود را به دیگران منتقل می‌کنیم، ساختن قوانین مشترک عمومی غیرممکن است؛ یعنی قوانینی که به قاعده می‌بایستی شرایط ملموسی از آزادی و برابری را برای همه مردان و زنان تضمین کنند.

بدین ترتیب مسئله جهان‌شمولی و خاص‌گرایی به صورت تنگاتنگی با دموکراسی در ارتباط هستند به این معنا که مفهوم نیازهای جمعی که گستردگی دامنه یک خواسته، یک هدف یا یک مبارزه را تعیین می‌کند، نه

می‌تواند از قوانین (طبیعت، اقتصاد، مردم‌نگاری، غیره) ناشی شود و نه از دیدگاه منافع «عینی» یک گروه اجتماعی؛ مسئله دموکراسی در میان است؛ چرا که آن هم این عمل متقابل و اغلب ناسازگار را می‌طلبد که از طریق آن ولی با بیان خودمختاری، مقابله و بیان مجدد دیدگاه‌ها و خواسته‌های هر فرد به دنبال منفعت عموم هستیم. بدین ترتیب تصدیق خواسته‌های «خاص»، لحظه‌ای ضروری برای ساخت هر هدف سیاسی با انگیزه جهان‌شمول است.

لحظه‌ای ضروری اما ناکافی. درست است که این مسئله چالشی جدی است که جهان‌شمولی در مقابل فمینیسم قرار می‌دهد، اما ملاک سنجش جهان‌شمول بودن یا خاص‌گرا بودن یک مطالبه نه به تعداد مردان و زنانی مربوط است که آن را می‌طلبند و نه به تعداد مردان و زنانی که این تقاضا شامل حالشان می‌شود و نه به مشخصه خاص بودن آن؛ بلکه قدرت پایه‌گذاری خود بر اصل عدالت قابل تعمیم است که به ما این امکان را می‌دهد تا «معین»‌ترین و «خاص»‌ترین مطالبه را به این شکل بسازیم: با هیچ کس (چه مرد و چه زن) نباید این چنین رفتار کرد.

منابع:

Adorno Theodor W., Horkheimer Max, *La dialectique de la raison*, Paris, Gallimard, 1974, 281 p.

De Gouges Olympe, *Déclaration des droits de la femme et de la citoyenne* (1791), in *Écrits politiques 1788-1791*, Paris, Côté-femmes, 1993, p. 204-215.

Rousseau Jean-Jacques, *Émile ou de l'éducation*, Paris, Flammarion, 1966, 629 p.

Tristan Flora, *Union ouvrière*, Paris, *Des femmes*, [1843] 1986, 366 p.

Varikas Eleni, Pour avoir oublié les vertus de son sexe. Olympe de Gouges et la critique de l'universalisme abstrait, *Sciences politiques*, 1993, n° 4-5, p. 17-34.

Wollstonecraft Mary, *Vindication of the Rights of Men* [1790], in Janet Todd, Marilyn Butler (eds), *The Works of Mary Wollstonecraft*, London, William Pickering, 1989

شهروندی^۱

برانژر مارکز پیرا^۲

از منظر نمایندگان شهروندی، انقلاب آمریکا (۱۷۷۶) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) لحظه‌های تاریخ‌ساز و مهم تجدد سیاسی به شمار می‌آیند. انقلاب آمریکا، دیدگاه آزادی‌خواهی را بیان می‌کند که اهمیت زیادی برای آزادی فردی و برابری همگان در برابر قانون قائل است. این انقلاب خواستار حق رای و مشارکت در حکومت مردمی است. انقلاب فرانسه به نام جهان‌شمولی بر آزادی، برابری و برادری مهرتایید می‌زند.

کوندورسه،^۳ اولین انقلابی بود که در زمان انقلاب فرانسه خواستار «پذیرش حق شهروندی زنان» شد. از نظر او، دریغ کردن حقوق سیاسی از زنان غیرمنطقی و نابخردانه است؛ چرا که فرد بر اساس تعلقش به انسانیت و به واسطه استفاده از عقل و خرد تعریف و شناخته می‌شود. در همان دوران،

1. Citoyenneté

2. Bérengère Marques-Pereira

3. Condorcet

آلمپ دو گوژ^۱ از این هم فراتر رفت و لازم دانست ماهیت و ویژگی جنسیتی پیشرفت سیاسی زنان را نیز در بیانیه خود با عنوان «بیانیه حقوق زنان و شهروندان زن» (۱۷۹۱) مشخص کند. در مقابل، ماری ولستون کرافت^۲ بیشتر به نظریه و دیدگاه کوندورسه نزدیک می‌شود و در کتاب خود دفاع از حقوق زن^۳ تاکید می‌کند که محروم کردن بخشی از انسان‌ها از حقوق‌شان و اعطای آن به بخشی دیگر ظالمانه و غیرمنطقی است.

دهه‌ها حذف سیاسی

انقلاب فرانسه مدتی طولانی بر حذف زنان از صحنه سیاست مهرتایید زد و بسیج شدن زنان و جنبش‌های طولانی مدت فمینیست‌ها برای به دست آوردن برابری سیاسی در بسیاری موارد تنها تاثیری بسیار دیر هنگام داشتند. اگر فنلاند (۱۹۰۶) اولین و سوئیس (۱۹۷۱) آخرین کشورهایی هستند که در سطح ملی به زنان حق رای اعطا کردند، زنان فرانسوی مجبور شدند تا سال ۱۹۴۴ منتظر بمانند تا به توانایی سیاسی دست پیدا کنند. علت چنین تاخیری را باید در رابطه با «قانون ناپلئون» (۱۸۰۴) دانست که عدم صلاحیت قضایی زنان شوهردار را وضع کرد. در این باره، باید توجه داشته باشیم که صلاحیت مدنی زنان و حق اشتغال آنها بیشتر پیش از حق رای کسب شده است. این مسئله به ویژه در سال ۱۹۳۸ در فرانسه و در سال ۱۹۱۲ در سوئیس رخ داده است.

شهروندی به دو سنت مهم و بزرگ مرتبط می‌شود: سنت لیبرالی (به طور نمونه، مونتسکیو)^۴ و سنت مدنیت جمهوری خواهی (به طور نمونه،

1. Olympe de Gouges
2. Mary Wollstonecraft
3. A Vindication of the Rights of Woman
4. Montesquieu

روسو).^۱ سنت اول بر حقوق مدنی و سیاسی تاکید و پافشاری می‌کند؛ حقوق / آزادی‌هایی که فرد در برابر دخالت‌های دولت از آنها برخوردار است، در واقع تضمینی برای خودمختاری و استقلال او هستند. سنت دومی مربوط می‌شود به شکل‌گیری منفعت عمومی که به مدد مشارکت همه شهروندان در اجتماعی با منافع سیاسی امکان‌پذیر شده است؛ یعنی شهروندان بیشتر در روابط متقابل و دو جانبه‌شان است که نیازهای خود را تضمین می‌کنند تا در خودمختاری.

امروزه مفهوم شهروندی معمولاً سه تعریف را در برمی‌گیرد:

شهروندی یک موقعیت است (مجموعه‌ای از حقوق و ظایف)؛ شهروندی همچنین یک هویت است (حس تعلق به جامعه‌ای سیاسی که به واسطه ملیت و سرزمینی معین و مشخص تعریف می‌شود)؛ و در نهایت شهروندی عادات و رفتارهایی است که از طریق نمایندگی و مشارکت سیاسی تمرین و آموخته می‌شود؛ همه این موارد ظرفیت فرد در فشار آوردن بر فضای عمومی از طریق ابراز نظر و دیدگاهی منتقدانه درباره انتخاب‌های جامعه و مطالبه حق داشتن حقوق را بیان می‌کنند. تا پایان دهه ۱۹۸۰، جامعه‌شناسان و پژوهشگران علوم سیاسی، شهروندی را در قالب مسائل مربوط به روابط اجتماعی جنسیتی در نظر نمی‌گرفتند؛ مطالعات فمینیستی نیز شهروندی را به عنوان موضوعی پژوهشی مد نظر قرار نمی‌دادند هر چند که بعضی از فمینیست‌ها تلاش‌های متقاعدکننده‌ای در این زمینه داشته‌اند. دومین موج فمینیسم می‌تواند امروزه به عنوان مبارزه علیه تبعیض‌ها تعبیر و تفسیر شود؛ تبعیض‌هایی که زنان در زمینه حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی و به خاطر بسط و گسترش حقوق شهروندی تا آزادی تولید مثل. موضوعی که

1. Rousseau

پیش از این برای فمینیست‌های قرن نوزده نیز مطرح بود. همواره با آن مواجه هستند.

اما مسئله موقعیت قضایی و اجتماعی زنان، و همین طور مطالباتی نظیر حق پیش‌گیری از بارداری و قطع داوطلبانه بارداری در ابتدا از جنبه ستم و بهره‌کشی در حوزه تولید و بازتولید، همگانی کردن روابط اجتماعی روزمره، عدالت و خودمختاری، به چالش کشیدن دولت مردسالار در نظر گرفته شده است.

حل مسئله دوراهی برابری / تفاوت

به دو ابتکار عمل مهم و قابل توجه نیز بایستی اشاره کرد:

جین ال‌شتین^۱ و کارول پیتمن^۲ هر دو نظریه سیاسی را مورد سؤال قرار می‌دهند و ماهیت خنثی و بی‌تفاوت شهروندی و جدایی بین خاص و عام را که ظاهراً قرار است سیاست را تعریف کند، به چالش می‌کشند.

ال‌شتین واضح نظریه مادرگرایانه‌ای است که بر عقیده «اخلاق مراقبت» ارزش می‌گذارد. این اخلاق قرار است نگرش مشارکتی و جمهوری خواهی شهروندی را از زوایای مردانه آن پاک کرده و آن را با ارزش‌های موسوم به مادرانه مانند نگهداری، مراقبت و حمایت از زندگی بشری و محیط زیست، دلسوزی و عدم خشونت تغذیه کند. این منطق، کاملاً زنانه، در نقطه مقابل منطق حقوق کاملاً مردانه قرار می‌گیرد. یکی از اصولی‌ترین نقدهای چنین نگرشی، نقد مری دیتز^۳ است. او یادآور می‌شود که شهروندی تا چه حد

1. Jean Elshtain
2. Carole Pateman
3. Mary Dietz

به پیش‌فرض‌هایی که تعیین‌کننده رابطه مادر و فرزنددی هستند، مربوط نمی‌شود. رابطه مادر و فرزنددی در حوزه محرمیت، قدرت و حذف عمل می‌کند، رابطه بین شهروندان به برابری، فاصله و فراگیر بودن تکیه می‌کند.

کارول پیتمن به نوبه‌ی خود واضح نظریه‌ای است که بر اساس آن شهروندی مردسالارانه بر جهان‌شمولی انتزاعی بنا نهاده شده است؛ که در واقع جنس مذکر را در جایگاه معیار مرجع قرار می‌دهد. او نشان می‌دهد که در پس هر قرارداد اجتماعی قراردادی جنسیتی نهفته است. مزیت کارول پیتمن بدون شک تاکید بر آن چیزی است که او آن را دو راهه وُلستون‌کرافت می‌نامد. در حقیقت، در نظام‌های مردم‌محوری، زنان در بهترین حالت به جایگاه شهروندی درجه دو رانده شده‌اند: یا آنها به عنوان فرد در شهروندی جذب و ادغام شده‌اند و با انکار و تکذیب تجربه‌های زندگی زنانه خود، برابری‌شان آنها را به مردان شبیه می‌سازد یا این که آنها به عنوان زن در شهروندی گنجانده شده‌اند و تفاوت جنسی بر جدایی بین خاص و عام صحنه گذاشته است.

طی سالهای ۱۹۹۰، نویسندگانی که از نظریه شهروندی و روابط اجتماعی جنسی واهمه داشتند و آنهایی که در دسته نظریه سیاسی قرار می‌گرفتند، در صدد برآمدند تا مسئله دو راهه برابری/تفاوت را با ارزش‌گذاری بر ایده شهروندی دموکراتیک که تنوع و تکثر را به رسمیت می‌شناسد، حل کنند (اسکات، ۱۹۹۸). با این حال یک سؤال همچنان باقی می‌ماند: آیا بایستی برای هر گروه نمایندگی ایجاد شود یا نه؟ این سؤال برمی‌گردد به مشکل میزان سهم مشارکت هر گروه و یاد آور می‌شویم که این با مسئله برابری متفاوت

است. در حالی که آیریس یانگ^۱ از «شهروندی متمایز» تمجید می‌کند و شانتال موف^۲ «شهروندی کثرت‌گرای بدون تمایز جنسیتی» را می‌ستاید، آن فیلیپس^۳ «شهروندی کثرت‌گرا و متمایز» را برمی‌گزیند.

هر چند آن فیلیپس سهمیه‌بندی به عنوان «سیاست حضور» را می‌پذیرد؛ اما موافق نمایندگی گروهی نیست. در حقیقت، از نظر آن فیلیپس سهمیه‌بندی نمی‌تواند بیانگر کثرت‌گرایی باشد که گروه‌های مختلف اجتماعی تغذیه‌اش می‌کنند؛ گروه‌هایی که صرفاً به نگرانی‌ها و منافع خاص خود توجه می‌کنند. نمایندگی گروهی به گونه‌ای که آیریس یانگ آن را پیشنهاد می‌کند، می‌تواند خطر انجماد هویت‌های متفاوت و متمایز را به همراه داشته باشد؛ زیرا هر فرد حامل هویت‌های متعدد همواره متغیر و گاهی متناقض است. در نظر آیریس یانگ در فرآیندهای سیاسی، نمایندگی برای دیدگاه‌های گروه‌های اجتماعی متفاوت تحت ستم مستلزم برخورداری از حق طرح سیاست‌های مبتنی بر منافع خود و همچنین داشتن حق وتواست چرا که این امکان وجود دارد که سیاست‌های عمومی این منافع خاص را تحت تاثیر خود قرار بدهند.

آن فیلیپس همانند شانتال موف چنین دیدگاهی را به دلیل انحراف جوهرگرایانه رد می‌کند و مصالحه و مذاکرات سیاسی بین گروه‌های متفاوت به منظور ساختن کثرت‌گرایی واقعی را لازم و ضروری می‌داند. با این حال، از نظر شانتال موف، به رسمیت شناختن تفاوت‌ها پیش از هر چیز نتیجه دموکراسی نمایندگی نیست؛ زیرا اگر این موضوع حقیقت داشته باشد که هویت‌ها در طول فرآیندهای سیاسی ساخته می‌شوند و منافع گروه‌ها

1. Iris Young
2. Chantal Mouffe
3. Anne Phillips

نمی‌توانند وجود داشته باشند و در نتیجه ارائه شوند، بنابراین، این موضوع هم حقیقت دارد که سیاست پیش از هر چیز حاصل مناسبات زور است؛ یعنی آنچه سبب حذف بعضی از تفاوت‌ها و برخی هویت‌ها به ضرر دیگران می‌شود. از سوی دیگر، به نظر شانتال موف نظام مبتنی بر سهمیه همواره خطر نهادینه کردن تفاوت‌های بین مردان و زنان و زیان رساندن به برابری بین آنها را در بر دارد.

باز تعریف شهروندی

باب روز بودن بحث و مناظره در مورد شهروندی و روابط اجتماعی جنسیتی نیز مدیون مطالعاتی است که پژوهشگران سیاسی و جامعه‌شناسان در مورد دولت رفاه و سیاست‌های اجتماعی انجام داده‌اند.

جین جنسون^۱، بیرت سیم^۲، آلیزا دل ری^۳ یا ژاک لین^۴ رساله معروف تاماس هامفری مارشال^۵ تحت عنوان «طبقه اجتماعی و شهروندی» را اغلب به عنوان نقطه آغاز به کار می‌برند و در عین حال از جنبه‌های خطی و مردم‌دارانه آن نیز انتقاد می‌کنند.

به عقیده تاماس هامفری مارشال اصطلاح کامل شهروندی نمی‌تواند به ابعاد مدنی و سیاسی خود محدود شود و مستلزم وجود دولت رفاه دموکراتیک و لیبرال است که حقوق اجتماعی را تضمین و به این ترتیب به هر فردی از اجتماع موقعیتی عطا کند که آن فرد خود را یک شهروند کامل حس کند و بتواند در زندگی جامعه مشارکت کند و در آن ادغام شود.

-
1. Jane Jenson
 2. Birte Siim
 3. Alisa Del Re
 4. Jacque Line
 5. Thomas Humphrey Marshal

حقوق و وظایف شهروندی به عنوان حقوق فرد را در مجموعه ملت - دولت، دولت تضمین می‌کند. از یک طرف، این حقوق و وظایف شهروندی شامل وظایفی برای هر فردی از افراد جامعه است که از آن مزایا بهره‌مند می‌شود، مانند پرداخت سهام اجتماعی، مالیات و غیره. از طرف دیگر، این حقوق و وظایف شهروندی قید و بندهایی را بر دولت تحمیل می‌کنند: اگر حقوق مدنی و سیاسی حقوق بشری هستند که فرد در برابر دولتی که قدرت مطلق خود را محدود می‌بیند، از آن برخوردار می‌شود، حقوق اجتماعی، حقوق دریافت‌کردنی فرد از دولت هستند. این حقوق، مزایا و خدمات نقدی یا طبیعی هستند که فرد از آن‌ها استفاده می‌کند و اجرا و به کارگیری سیاست‌های اجتماعی آن‌ها را تضمین می‌کند.

مطالعات مربوط به روابط اجتماعی جنسیتی و سیاست‌های اجتماعی، فرای تفاوت رویکردشان، هر کدام به نوبه خود در صدد حل مسئله شهروندی هستند که بین عام و خاص، برابری و تفاوت قرار گرفته‌اند. چالش دیگر برشمردن ابعاد اجتماعی و سیاسی شهروندی است. صحبت از ارزیابی توانایی زنان در قبولاندن تعریفی برای شهروندی است که بعد اجتماعی شهروندی را کامل کند. با به دست آوردن حقوق اجتماعی به منزله میدان مبارزه و معامله، این زنان تبدیل به فعال سیاسی می‌شوند: توانایی‌شان برای تاثیر گذاشتن بر فضای عمومی و سیاسی از طریق مشارکت آنها در مطالبات دموکراسی نمایندگی و در کانون‌های دموکراسی مشارکتی این زنان را نه به مشتریان دولت رفاه بلکه به عاملان و بازیگران آن تبدیل می‌کند. در این دیدگاه، شهروندی را میتوان چون عملی ستیزه‌جویانه دانست که از یکسو به قدرت و از سوی دیگر به مبارزات برای به رسمیت شناختن فعالانی که به عنوان بازیگران اصلی مطالبات مشروع در نظر گرفته می‌شوند، مربوط

است. شهروندی مبتنی بر رضایت طرفین در مشارکت و نمایندگی است و با شکل‌گیری سیاست‌های عمومی نیز مرتبط است.

منابع:

Del Re Alisa, Heinen Jacqueline (éd.), *Quelle citoyenneté pour les femmes ? La crise des États-providence et de la représentation politique en Europe*, Paris, L'Harmattan, 1996, 320 p.

Lister Ruth, *Citizenship, Feminist Perspectives*, Londres, Macmillan, 1997, 284 p.

Marques-Pereira Bérengère (éd.), *Citoyenneté*, numéro spécial de *Sextant*, 1997, n° 7, 206 p.

Phillips Anne (ed.), *Feminism and politics*, Oxford, Oxford University Press, 1998, 471 p.

Scott Joan, *La citoyenne paradoxale*, Paris, Albin Michel, 1998, 287 p.

Voet Rian, *Feminism and Citizenship*, London, Sage, 1998, 182 p.

جنبش‌های اجتماعی^۱

ژوزیت تَرت^۲

جنبش‌های اجتماعی «اعمالی جمعی هستند که هدفی را دنبال می‌کنند و در صورت موفقیت یا شکست، ارزش‌ها و نهادهای جامعه را تغییر می‌دهند» (کاستلس،^۳ ۱۹۹۹). این اصطلاح نشانگر واقعیت‌های گوناگونی است: ژوئن ۱۹۳۶، مه ۱۹۶۸؛ اعتصاب‌ها و راهپیمایی‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۹۵ یا یکپارچگی و اتحاد کارگران راه آهن در سال ۱۹۸۶ و پرستاران در سال ۱۹۸۸ در فرانسه و غیره. از «جنبش» کارگری، «جنبش» بیکاران، «جنبش» همجنس‌گرایان یا «جنبش» فمینیست‌ها هم نام می‌رود. این پدیده هم نشانگر دوره‌های بحران اقتصادی است و هم روندهای بسیج‌کننده‌ای که در طول زمان به ایجاد انجمن‌ها، شبکه‌ها و سازمان‌ها (فرای احزاب) منجر می‌شود. موضوع بحث «جنبش و پویایی خاص گروهی اجتماعی است که مطالبات مهم، پایدار و جدل‌برانگیزی دارد» (برو^۴ و دیگران، ۱۹۹۸؛ ژوزیت

-
1. Mouvements sociaux
 2. Josette Trat
 3. Castells
 4. Bérout

تُرْت، ۱۹۹۸). اکثر این جنبش‌ها از طبقه زیر سلطه جامعه برمی‌خیزند ولی این بدان معنا نیست که آنها همگی خواستار ارزش‌های برابر هستند. در تحقیقات مشاهده می‌کنیم که جنبش‌های اجتماعی که در استیلای مردان قرار دارند، بیشتر اوقات جنبش‌های بی‌طرفانه تلقی می‌شوند. دانیل کِرجوات^۱ (۱۹۹۲) که این دیدگاه را مورد تردید قرار می‌دهد، از اصطلاح «جنبش اجتماعی جنسیتی شده» استفاده می‌کند تا برای این عقیده تأکید کند که «روابط اجتماعی جنسیتی همیشه تمام جنبش‌ها را تحت تأثیر قرار داده‌اند و این ملاحظه را باید هنگام تحلیل جنبش‌ها مورد استفاده قرار داد.»

تاریخ طولانی مفهوم غیرجنسیتی

به نظر فرانسوا شازل^۲ (۱۹۹۲)، لورنتس فون اشتاین^۳ با تحقیقاتش بین سال‌های ۱۸۴۲ و ۱۸۵۰ درباره پولاتاریای فرانسه از پیشگامان جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی بوده است. در نیمه دوم قرن نوزدهم کارل مارکس^۴ هم با آثارش در مورد جنگ‌های طبقاتی سهم بزرگی را به این تحلیل اضافه کرد. در قرن بیستم مطالعات بسیاری به‌ویژه به دست انگلوساکسون‌ها این تفکر را تحت تأثیر قرار دادند. الگویی که منصور اولسون^۵ (۱۹۶۶ / ۱۹۷۸) پیشنهاد کرد بر حساب و کتاب‌هایی - یعنی هزینه و منفعت‌هایی - که افراد قبل از هر عمل احتمالی انجام می‌دهند، تأکید می‌کند. با این الگو، او جنبه‌های هویتی، سمبولیک و سیاسی اعمال دسته جمعی را ندیده

-
1. Danièle Kergoat
 2. François Chazel
 3. Lorentz von Stein
 4. Karl Marx
 5. Mancur Olson

می‌گیرد. بر عکس آنتونی اوپرشال^۱ (۱۹۷۳) و چارلز تیلی^۲ (۱۹۷۸) بر جنبه سیاسی و شرایط اجتماعی که عامل ظهور اعتراض‌ها هستند تاکید دارند. تحقیقات آنها بر روی جنبش‌های مختلف اجتماعی تاریخی یا معاصر نمایان‌گر اهمیت شبکه‌های اجتماعی و همبستگی در بسیج «منابع» است.

در فرانسه این تاریخ‌دانان مرد و زن جنبش‌های کارگری و به صورتی گسترده‌تر جنبش‌های مردمی هستند که جنبش‌های اجتماعی را به ما شناسانده‌اند. علوم سیاسی و جامعه‌شناسی به این موضوع تحقیقاتی که ضد نظام تلقی می‌شد علاقه کمی نشان داده و جامعه‌شناسی انتخاباتی یا حزبی را که با معنای نهادی سیاست انطباق بیشتری داشت ترجیح دادند. با وجود این، گروه تحقیقاتی زیرسرپرستی آلن تورن^۳ و محققانی چون فرانسوا شازل بررسی جنبش‌های اجتماعی را ترویج کردند. از آغاز دهه ۱۹۹۰، تحقیقات در این زمینه پیشرفت‌های مهمی کرده و مباحث و سؤال‌های بسیاری را دوباره زنده کردند.

چه زن و چه مرد به پرسش‌هایی که این جنبش «جدید» اجتماعی از جنبش کارگری مطرح کرده است، پرداخته‌اند. در فرانسه یکی از اولین کسانی که این کار را کرد مارگارت ماژوانی^۴ (۱۹۷۹) بود.

جنبش اجتماعی جنسی شده، ابزاری برای تفکر درباره پویایی بسیج‌ها

اگر روابط اجتماعی جنسیتی را پایه تفکر خود قرار دهیم، گوناگونی روابط اجتماعی اساسی که سازنده یک جامعه است (یعنی روابط طبقاتی، جنسی و به ویژه «نژادی») را هم در نظر گرفته‌ایم. ملاحظه می‌کنیم که تمام

1. Antony Oberschall

2. Charles Tilly

3. Alain Touraine

4. Margaret Maruani

جنبش‌های اجتماعی «جنسی شده» اند، نه فقط به دلیل جنس بیولوژیک شرکت‌کنندگان [مرد یا زن] در آن، بلکه برای اینکه قبل از هر چیز این جنبش نشانگر جداسازی اجتماعی و جنسیتی کار و روابط قدرت‌طلبانه بین زنان و مردان در اجتماع است و گاه آن را مورد تردید قرار می‌دهد. دانیل کِرگوات (۱۹۹۲) در چارچوب تحقیقی جمعی راجع به همبستگی پرستاران در سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۸۹ نشان داد که خواست به رسمیت شناختن شغلی پرستاران، موقعیت فرودست این نوع جدید کار تخصصی مزدی زنانه را در تقسیم جنسیتی و اجتماعی کار مورد توجه قرار داد. وی همچنین بدیهی بودن تاثیر خاص «جنبش مختلطی با استیلای زنانه» را بر سازمان‌دهی و طبیعت مطالبات نشان می‌دهد. خواست به رسمیت شناختن شغلی پرستاران دو وجه داشت: قبول مهارت‌های تکنیکی و همین‌طور ارتباطاتی که می‌بایست از طریق قبول حقوق و مزد انجام شود. این جنبش را بار دیگر البته با تفاوت‌های قابل توجهی در همبستگی مددکاران اجتماعی در سال ۱۹۹۱ مشاهده می‌کنیم (تُرت، ۱۹۹۴).

سؤال دیگر در مورد فاصله‌ای است که بین نقش زنان به عنوان فاعل جمعی جنبش‌های اجتماعی غیرمختلط، یا مختلط با استیلای زنانه و نادیده گرفتن آنها در جنبش‌های اجتماعی مختلط وجود دارد. اینها از موضوع‌های فکری هستند که در فرانسه مورد بحث قرار گرفتند (آین^۱ و تُرت، ۱۹۹۷). اما محققان زن آنگلو ساکسون برای تحلیل جامعه خود که درگیر جنبش‌های بزرگ زنان از اقلیت‌های مختلف بود، از مدت‌ها پیش فرا گرفته بودند که روابط مختلف اجتماعی جنسیتی، طبقاتی و «نژادی» را هم‌زمان با هم در نظر بگیرند (تیلور و ویتی‌یر، ۱۹۹۹^۲، ۱۹۹۸).

1. Heinen

2. Taylor & Wittier

دیدگاهی که به روابط اجتماعی جنسیتی نظر دارد، از این امتیاز برخوردار است که تحولات عمیقی را که در سی سال گذشته در سطح جهانی رخ داده - بهویژه زنانه‌سازی کار مزدی - مورد توجه قرار می‌دهد و جایگاه آن را در کل روابط اجتماعی تعیین می‌کند. این دیدگاه به برنامه تحقیقات بین‌المللی مک آدام، ترو و تیلی^۱ (۱۹۹۶) نزدیک است که هدفش فراتر رفتن از چندپارچگی رشته‌های علمی و مقایسه جنبش‌های اجتماعی با ابعاد متفاوت است.

منابع

- Bérourd Sophie, Mouriaux René, Vakaloulis Michel, *Le mouvement social en France*, Paris, La Dispute, 1998, 223 p.
- Heinen Jacqueline, Trat Josette (coord.), *Hommes et femmes dans le mouvement social*, Cahiers du Gedisst, 1997, n° 18, 187 p.
- Kergoat Danièle, Imbert Françoise, *Le Doaré Hélène, Senotier Danièle, Les infirmières et leur coordination (1988-1989)*, Paris, Lamarre, 1992, 192 p.
- Neveu Érik, *Sociologie des mouvements sociaux*, Paris, La Découverte « Repères », 1996, 123 p.
- Picq Françoise, *Libération des femmes, les années-mouvement*, Paris, Seuil, 1993, 380 p.
- Trat Josette, *La lutte des assistantes sociales : un mouvement de femmes salariées conjugué au masculin*, in *Les coordinations des travailleurs dans la confrontation sociale*, Paris, L'Harmattan « Futur antérieur », 1994, p. 103-140.

1. McAdam, Tarrow, Tilly

قومیت و ملت^۱

دانیل ژوتو^۲

از حدود بیست سال پیش [۱۹۸۰ به بعد]، محققان، بهویژه محققان فمینیست، در مباحث مربوط به قومیت، ملت و جنس-جنسیت تجدید نظر کرده‌اند. هدف دوگانه‌ای در تحقیقات آنان به چشم می‌خورد: (۱) بررسی اینکه چگونه جنس، قوم، ملت و همینطور «نژاد» با یکدیگر برخورد کرده و ارتباط دارند؛ (۲) درک رابطه خاص زنان یک گروه قومی با یک ملت. البته این مباحث از معناهای هر یک از این مفاهیم ناگسستنی هستند.

قومیت مفهومی جدید است. تاریخچه آن به سال ۱۹۴۲ برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که ویلیام لوید وارنر و پل لانت^۳ آمریکایی این واژه را در تحقیقات معروف خود در مورد یانکی سیتی به کار بردند (۱۹۴۱ و ۱۹۴۲). قوم‌گرایی مشخصه‌ای است که همچون سن، جنسیت و مذهب نظام اجتماعی را تغییر می‌دهد و بعد به نوبه خود از طریق آن مورد تغییر قرار می‌گیرد. در کنار این معنای جامع، مفهوم محدودتری هم از این واژه وجود دارد؛ زیرا

1. Ethnicité et nation

2. Danielle Juteau

3. William Lloyd Warner, Paul Lunt

برای بسیاری از نویسندگان، گروه غالب یک گروه قومی به شمار نمی‌رود. در واقع ریشه‌ی یونانی کلمه قوم یعنی اتنیکس به مهربانان، بی‌وفایان، یعنی به بقیه ارجاع می‌کند. ابتدا در قرن هجدهم و نوزدهم بود که واژه‌ی قومی برای نامیدن خصوصیات مربوط به یک «نژاد» یا یک ملت مورد استفاده قرار گرفت (سولورز، ۱۹۸۶).

اگر دانشمندان کشورهای استعمارگر مثل فرانسه و انگلستان از بیان موضوعی که زمانی طولانی به مسائل نژادی مربوط بود سر باز زدند (به یاد داشته باشیم که واژه «قوم» در گفتار استعماری به نژاد اشاره دارد)، برعکس بررسی روابط قومی در آغاز قرن بیستم در آمریکای شمالی پیشرفت چشم‌گیری کرد. از اواخر دهه ۱۹۶۰، تحلیل‌هایی که بیشتر به جنبه رابطه‌ای می‌پرداختند جای دیدگاه‌های ابتدایی و اغلب عمده‌ای را که به توصیف خواص فرهنگی ثابت و پایدار توجه داشتند، گرفتند. این تحلیل‌ها قومیت را به عنوان تجلی منافع یکسان یا بازتاب خصومت‌های اقتصادی یا حتی به عنوان نظام فرهنگی یا شکلی از فعل و انفعالات اجتماعی در نظر می‌گیرند (پوتینیا و استرایف فنار، ۱۹۹۵).^۲

از آن زمان به بعد، قومیت به مفهومی سیال و متغیر تبدیل شد که در بطن روابطی نابرابر شکل می‌گیرد؛ رابطه‌ای اجتماعی که نمایی بیرونی دارد؛ یعنی رابطه با دیگری و نمایی درونی یعنی رابطه با یک تاریخ و ریشه مشترک (ژوتو، ۱۹۹۹). حلقه‌هایی که اعضای گروهی قومی را گرد هم می‌آورند به پایه‌گذاری اجتماعی ملی می‌انجامند که مشخصه آن حضور دولت یا پروژه‌ای است که به تشکیل دولت منتهی می‌شود.

1. Sollors

2. Poutignat, Streiff-Fenart

مفهوم ملت نیز از زمان قدیم موضوع مجادله‌های نظری و سیاسی زیادی بوده است. منازعات متفکران مختلفی از هواداران مارکسیسم مثل اوتو بائریا کارل کائوتسکی^۱ به عصر دیگری تعلق دارند. اما معنای ملت همچنان موضوع بحث است. در عین حال که مناظره بین مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها ادامه دارد، به عقیده نویسندگان، مفهوم ملت معناهای متعددی را در برمی‌گیرد: واقعیتی عینی یا ذهنی، شکلی عقیدتی یا سیاسی مدرن؛ اجتماع مُقَدَّر، اجتماع تخیلی یا اجتماع فرضی (آندرسون،^۲ ۱۹۹۱).

تحقیقات جدیدتر هم هرگونه تعریف جوهرگرایانه‌ای^۳ را که ملت را به عنوان موجودیتی واقعی معرفی کند مورد تردید قرار می‌دهند. آنها هم برداشت ذات‌گرایانه^۴ را که اعتقاد دارد ریشه و ذات هستی از قبل تعیین شده است رد می‌کنند و هم مفاهیم جدید مدرنیستی و ساختگرایانه^۵ را که بر پایه صنعتی شدن، مدرن سازی، پیشرفت نابرابر، رشد شبکه‌های ارتباطی و حمل و نقل یا هر عامل تابع دولت مدرن و سازنده ملت است.

به عقیده راجرز بروبیگر^۶ (۱۹۹۶)، بررسی مفهوم ملت به عنوان مقوله‌ای شناختی و سیاسی / اجتماعی و به عنوان واقعه‌ای جبری، خود به خود بر بافت ارتباطی آن تاکید می‌کند.

سرانجام سؤال‌های دیگری هم درباره ارزش الگوهای مختلف ملی، طبیعت‌گرا، سازمان‌گرا، داوطلبانه و سیاسی مطرح شده (اشنایپر،^۷ ۱۹۹۱) و از

-
1. Otto Bauer, Karl Kautsky
 2. Anderson
 3. substantialist
 4. essentialist
 5. constructivist
 6. Rogers Brubaker
 7. Schnapper

سی سال پیش مسائلی از جمله مفهوم ائتلافی و چند فرهنگی دولتی / ملی هم به آن افزوده شده است.

جنس و جنسیت

محققان روابط زن و مرد نیز تحول مشابهی را مشاهده کردند به این معنا که بررسی مشخصات متمایز کننده زن و مرد جای خود را به بررسی رابطه اجتماعی بین آنها داد. تحلیل مطالعه جنس به عنوان متغیری غیروابسته (که بر اساس آن جنس بیولوژیکی سرچشمه تفاوت‌هایی است که بین زنان و مردان مشاهده شده) و مقایسه نقش زنان و مردان به سمت تحلیلی از جنسیت به عنوان ساخته‌ای اجتماعی و اکتساب مردانگی یا زنانگی گرایش پیدا کرد. این مفهوم را که در محیط‌های آنگلو ساکسونی زیاد مورد استفاده بود کسانی که مثل باتلر^۱ (۱۹۹۰) امروزه ایده رابطه اجباری بین جنس و جنسیت را رد می‌کنند. چون هر جنسی می‌تواند جنسیتی را که برایش مناسب است انتخاب کند. مورد سؤال و تردید قرار دادند.

دیدگاه‌های دیگری، مثل ماتریالیستها، تملک بر کار زنان، بدن و فردیت آنها را بررسی می‌کنند. بر ملا کردن ارتباط طبقه مردان با طبقه زنان که گیومن^۲ آن را سکس‌اژ^۳ می‌نامد (۱۹۷۸) نشان می‌دهد که مقوله‌های جنسی خودبهبود ایجاد نشده‌اند؛ بلکه ساخته شده‌اند. این جنسیت است که جنس را ایجاد می‌کند و نه برعکس.

-
1. Butler
 2. Guillaumin

۳. گیومن با به کارگیری واژه sexage (sex+age) مفهوم اسارت به دلیل جنس را در نظر دارد؛ مقایسه کنید با esclavage (esclave+age) به معنای برده‌داری - ویراستار

ناهمگنی در طبقه «زنان»

نظریه پردازهای فمینیست در بطن تحلیل‌های خود، با تلاش برای از بین بردن همگنی در طبقه «زنان» و با توجه به گوناگونی موقعیت‌ها، منافع و هویت‌های آنان، ابعاد اجتماعی دیگری از جمله طبقه اجتماعی و «نژاد» را وارد کردند که بعدها قومیت و ملت هم به آنها افزوده شدند.

اگر در دهه ۱۹۷۰، در فرانسه و بهویژه در انگلستان، مباحث بیشتر گرد منافع متفاوت و مختلف زنان طبقه بورژوازی و طبقه کارگر متمرکز بود، بعدها این مباحث، بهویژه در محافل انگلیسی‌زبان به سمت تناقض بین زنان سفیدپوست و زنان غیرسفیدپوست کشیده شد. در دهه ۱۹۸۰، فمینیست‌های سیاه‌پوست کشورهای مستعمره، فمینیسم غالب یعنی فمینیسم زنان سفیدپوست را به ذات‌گرا بودن محکوم کردند. فمینیسم غالب در واقع تامل بر هویت زنانگی مشترک بین همه زنان است و بدین ترتیب تفاوت‌های مربوط به موقعیت اقتصادی، سیاسی و حتی ناسازگاری‌هایی را که زنان را از هم جدا می‌کنند می‌پوشاند. در اواخر دهه ۱۹۸۰، فمینیسم پسامدرن این انتقاد را مورد بررسی عمیق‌تری قرار داد. این جریان هم فمینیست‌های ماتریالیست و هم فمینیست‌های تفاوت‌گرا را بر این پایه سرزنش کرد که آنان با پنهان‌سازی روابط اجتماعی که مبنای مقوله‌های جنسی‌اند به اجبار مقوله زنان را با توجه به تقسیم بیولوژیکی یا فرهنگی مشترک میان‌شان پایه‌گذاری می‌کنند.

ارتباط تنگاتنگ روابط اجتماعی: طبقه اجتماعی، جنسی، قومیت، ملت و نژاد

این تحقیقات در کنار بسیاری دیگر از مسائل، به بررسی رابطه برتری جنسی

و نژادپرستی در جوامع برده‌داری و استعماری و همچنین به موقعیت‌های معاصر و نابرابر مهاجرت و نظام جهانی می‌پردازند. این تحقیقات به تحلیل نابرابری‌هایی می‌پردازند که زنان را از عرصه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و عقیدتی جدا می‌کنند. بسیاری از تحقیقاتی که از نوع کمیّتی هستند کار مزدی و بی‌مزد زنان سیاه‌پوست و مهاجر را با زنان سفیدپوست و بومی مقایسه و خط سیر اجتماعی اقتصادی هر دو را ارزیابی می‌کنند.

در حالی که برخی از نویسندگان تنها به عملکرد مقوله‌بندی توجه نشان می‌دهند، برخی دیگر هم‌چون آرتور بریتان و ماری مینارد^۱ (۱۹۸۴) یادآور می‌شوند که برتری جنسی، نژادپرستی و برتری طبقاتی شکل‌هایی از ستم‌گری هستند که با وجود تاریخ متفاوتشان به گونه‌ای وابسته به هم عمل می‌کنند. بنابراین، باید از مقایسه موازی این ستم‌ها و جمع‌زدن ساده حسابی آنها امتناع کرد و الگویی چند وجهی را برگزید که بر روابط میان آنها تاکید کند. محرک روابط جنسیتی در بستری نهادینه همچون خانواده، متغیرو وابسته به این است که زوج‌های سفیدپوست، سیاه‌پوست، بورژوازی یا طبقه کارگر مورد مطالعه قرار بگیرند.

جدل میان کسانی که بر وجود نظام واحد روابط اجتماعی که در برگیرنده جنس، قومیت و طبقه اجتماعی است تاکید می‌کنند، مثل یووال-دیویس و آنتیاس^۲، (۱۹۹۲) با کسانی که معتقد به وجود نظام‌های سیاسی مجزا و وابسته هستند، مثل هال^۳ (۱۹۸۶) هنوز ادامه دارد. این تحقیقات هنوز جوابی پیدا نکرده‌اند.

این بحث ما را به یاد بحثی می‌اندازد که به‌ویژه در فرانسه فمینیست‌های

1. Arthur Brittan, Mary Maynard
2. Anthias, Yuval-Davis
3. Hegel

مارکسیست را در مقابل فمینیست‌های ماتریالیست قرار می‌داد. در حالی که مارکسیست‌ها بر ارتباط زنان با روابط تولیدی سرمایه‌داری پافشاری می‌کردند، ماتریالیست‌ها به دنبال نظریه‌ای برای تعریف پایه مادی ستم‌گری و استثمار زنان بودند. نتایج این ناسازگاری عقیدتی ملموس هستند و در حیطه سیاسی خود را نشان می‌دهند. وقتی وجود نظام‌های مجزا را در روابط اجتماعی قبول می‌کنیم، به دنبال پایه هر ستم، طبقه اجتماعی، جنس و قومیت می‌گردیم. این روش اجازه می‌دهد پایه‌های مادی را که در پیش‌زمینه طبقه‌بندی‌های اجتماعی هستند ببینیم، منافع مشترک آنها را معلوم کنیم و با وجود تفاوت‌های واقعی بینشان، اساس عملکردی دسته جمعی را در نظر بگیریم. ائتلاف زنان در حمایت از سقط جنین و ضد فقر و همچنین همکاری گروه‌های فمینیستی برای حمایت از زنان قربانی تجاوز در زمان جنگ در هر دو سوی مرز قومی، به صراحت یا به طور ضمنی، نشان‌گر وجود نظامی مجزا در روابط اجتماعی است که منافع مشترکشان را اساس قرار می‌دهند.

در هر صورت، جهت‌گیری نظری غالب بر پایه ساختار طبقه‌بندی‌های اجتماعی قرار دارد و در ضمن نشان می‌دهد که چگونه روندهای مختلف جداسازی و سلسله‌مراتب اجتماعی به هم می‌پیوندند.

سلسله‌مراتب و جداسازی اجتماعی

جایگاه زنان در روابط جنسی به ارتباط خاص آن‌ها با تولید و تکثیر قومیت می‌انجامد. زنان به عنوان اولین مسؤولان اجتماعی کردن نوزادان در بطن رابطه محافظتی بدنی، احساسی و روشنفکرانه انسان‌ها، در بشردوستی و ویژگی قومی یافتن انسان‌ها سهیم هستند (ژوتولی، ۱۹۸۳).

رابطه زنان با قومیت پیش از همه و پیش از هر چیز مستلزم مشارکت آنان در تولیدمثل و فرهنگ گروه قومی یا ملی است. این مشارکت و همچنین بدرفتاری‌های جسمی که آنان چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ متحمل می‌شوند، به ارتباطات جنسیتی و کنترل طبقه مردان بر طبقه زنان، بر کار و بر بردن آن‌ها مرتبط می‌شود. با این حال چگونگی رابطه زنان و قومیت بسته به تعلق آنان به گروهی غالب یا مغلوب متفاوت است.

ترتیب لایه‌های این روابط به گونه‌های متفاوتی ظهور می‌کند. خانواده و زایمان در مرکز مباحث ملی‌گرایی که از خلوص «نژاد» و همگنی گروه دفاع می‌کند قرار دارند. معرفی زنان که در قلب تصور ملی قرار دارد به تعیین مرزها و تعریف هویت گروه کمک می‌کند. «مسئله زنان» برای مقایسه و سنجش گروه‌های مختلف قومی مورد استفاده قرار می‌گیرد. با اینکه زنان در مبارزات رهایی‌بخش ملی شرکت می‌کنند، آن‌ها معمولاً از حقوق شهروندی خود محروم می‌مانند. سرانجام همانطور که معنای آنگلیسیته (انگلیسی بودن) در دوران استعماری نشان می‌دهد، مفهوم زنانگی از ساختمان هویت قومی و ملی جدایی‌ناپذیر است (واریکاس،^۱ ۱۹۹۸).

به رسمیت شناختن روابط بین جنسیتی پایه انتقاد دیدگاه مردمحور^۲ و ذات‌گرایانه می‌شود که مدت‌های طولانی شاخص حوزه ارتباطات قومی بوده است. این امر، راه را به سوی اندیشه‌های جدیدی در باره بنیان جوامع قومی و ملی و روابط متحد بین زنان در ایجاد سیاستی متقاطع و فراملی باز می‌کند. (کاپلان، آلازکن، معلم،^۳ ۱۹۹۹).

1. Varikas
2. androcentrique
3. Kaplan, Alarcon, Malllem

منابع:

Brubaker Rogers, Nationalism reframed. Nationhood and the National Question in the New Europe, Cambridge, Cambridge University Press, 1996, 202 p.

Guillaumin Colette, Sexe, race et pratique du pouvoir. L'idée de Nature, Paris, Côté femmes « Recherches », 1992, 241 p.

Juteau-Lee Danielle, La production de l'ethnicité ou la part réelle de l'idéal, Sociologie et sociétés, 1983, vol. 15, n° 2, p. 39-54.

Sollors Wernes, Beyond Ethnicity. Consent and Descent in American Culture, New York – Oxford, Oxford University Press, 1986, 294 p.

Varikas Eleni, Sentiment national, genre et ethnicité, Tumultes, 1998, n° 11, p. 87-99.

Yuval-Davis Nira, Gender and Nation, Londres, Sage, 1997, 157 p.

جهانی سازی^۱

فاتیحا طلاحیت^۲

پس از جنگ جهانی دوم، توسعه بانک‌های آمریکایی در خارج از ایالات متحده و خودمختاری در خلق سیستم پولی یورو/ دلار به شکوفایی قلمروی مالی سراسری منجر شد و منطق خود را به کل اقتصاد جهانی اعمال کرد. سرمایه‌داری که مدت‌ها بود دیگر از چارچوب ملت-دولت خارج شده بود، دیگر به فرار از قید و بندها کفایت نمی‌کرد. فراملی‌سازی شرکت‌ها و تحولات اساسی در سازمان‌دهی کار و تولید، موثر بودن سیاست‌های دولتی را کاهش و پایه و اساس دولت حامی حقوق‌بگیران را مورد تردید قرار داد. دولت‌ها و سازمان‌ها در سطح منطقه‌ای یا بین‌المللی گردهم آمدند تا چاره‌ای بیاندیشند و خود را با وضعیت جدید تطبیق دهند؛ اما جهانی‌سازی گسترش بازار نه به معنای عام آن (مطابق با جوامع بشری) بلکه به معنای گسترش بازار در نظام هنجاری خاصی است. زیرا «قانون بازار» به تنهایی عمل نمی‌کند بلکه مستلزم قوانین، کنوانسیون‌ها، نتایج مجادلات، مذاکرات و مصلحت‌ها

1. Mondialisation

2. Fatiha Talahite

است. بنابراین آنچه جهانی است لزوماً جهان شمول نیست. سرژ لاتوش^۱ توزیع این معیارها و استانداردها را «غربی سازی جهان» می نامد (۱۹۸۸). بنابراین جهانی سازی مقوله ای تحلیلی است که به پدیده ای اقتصادی و معیاری اشاره دارد که کردارها را تعیین کرده و محتوای معیارها و نهادها را معنا و توجیه می کند.

جهانی سازی و سراسری سازی؟

واژه سراسری سازی^۲ که از کلمه جدید انگلیسی ترجمه شده بود، در اواسط سال های ۱۹۹۰ در فرانسه رایج شد. آیا دلیل آن دفاع از زبان بود یا هدفی تئوریک و عقیدتی را دنبال می کرد؟ آیا الگوها از زمان نظریه های اقتصاد بین المللی، سرمایه داری جهانی، سراسری سازی مالی تغییر کرده اند؟ این واژه که ترجمان گرایش به استاندارد سازی تحلیل اقتصادی است، به پایان رقابت بین سرمایه داری و سوسیالیسم از زمان فروریزی دیوار برلین و گرایش به همگرایی به سمت یک الگوی اقتصادی مهرتایید می زند.

مطالعات اقتصادی مربوط به جنسیت از حدود بیست سال پیش گسترش پیدا کرده اند. به طور کلی آنها جدایی بین حوزه خانگی / حوزه تولیدی و مبادلاتی را مطرح می کنند؛ جدایی که در مقوله های حسابداری با تمایز بین مصرف نهایی / تولید (اولی مخصوص خانوارها و دومی خاص شرکت ها است) به ثبت رسیده است. این مطالعات بهیوژه به مسئله شغل می پردازند، یعنی یکی از نادرترین زمینه هایی که در آن داده های آماری متغیر جنسیت را در نظر می گیرند.

1. Serge Latouche
2. Globalisation

تلاش برای همساز کردن چارچوب‌های آماری و افزایش داده‌های پایه‌ای، مقایسه در سطح بین‌المللی را آسان‌تر کرده و رابطه جنسیت و جهانی سازی به‌ویژه در رابطه با بازار کاری، مهاجرت و جمعیت‌شناسی مورد مطالعه قرار گرفته است (سازمان ملل، ۱۹۹۵). این مفاهیم ابتدا در چارچوب ملت-دولت ساخته شدند و سپس در مقیاس اقتصاد جهانی مد نظر قرار گرفتند و به روابط جنسیتی گسترش یافتند. این امر با توسل به روش جانیشینی، قیاس، موشکافی و یا انطباق مقوله‌های جنسی یا جنسیتی به مقوله‌های طبقات اجتماعی، مردم، ملت، نژاد و قوم صورت گرفت. از سال ۱۹۹۵ به بعد قلمرو مقایسه‌های بین‌المللی با انتشار شاخص خاص جنسی پیشرفت انسانی (برنامه سازمان ملل برای توسعه)^۱ و شاخص مشارکت زنان گسترش یافت.

آیا جهانی‌سازی، افق فکری سرمایه‌داری است؟

۱. بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، نقد امپریالیسم و داد و ستد نابرابر، برخی کشورها را مجبور به استفاده از استراتژی قطع رابطه با بازار جهانی کرد. این کشورها از دور خارج و حاشیه‌نشین شدند.

کشورهای در حال توسعه در آسیا و آمریکای لاتین تقسیم بین‌المللی کار را مورد سؤال قرار دادند. این کشورها از مزایای رقابتی (به‌ویژه دست‌مزد ارزان) سود می‌برند و وارد رقابت بین‌المللی می‌شوند، به‌ویژه شرکت‌های چند ملیتی که داده‌های مربوط به تقسیم بین‌المللی کار را با سازمان دادن دادوستدهای فرابخشی و فراشرکتی در سطحی جهانی دگرگون می‌کنند.

از نقطه نظر لیبرالی، جهانی‌سازی بازی برنده‌ای است که هم بر پایه

1. Le Programme des Nations unies pour le développement (PNUD)

دادوستد کالا بین ملتها قرار دارد و هم مبتنی بر گردش جهانی کالا، سرمایه، نیروی کار، و تکثیرروند آن است که هم ثروت ملل را افزایش می دهد و هم ثروتی را که به طور کلی از اقتصادی جهانی شده به دست آمده است. برخی دیگر اما با نشان دادن این که چگونه جهانی شدن دستاوردهای ملت-دولت ها را از میان می برد، با دیدگاه جهانی سازی به مخالفت برخاستند. از نظر مارکسیست ها نقد جهانی سازی به عنوان گسترش قانون ارزش ها در سطح جهانی ادامه ای بر دیدگاه سرمایه داری است.

اما رها کردن عقیده ای فراسرمایه داری تنها به داشتن افقی مکانی از جهانی سازی منجر می شود. تاریخ اهمیت خود را در مقابل فضا و مکان از دست می دهد. مکان با مفاهیمی چون سرزمین، منطقه و شبکه موضوع بحث می شود.

۲. این مناقشات بر دیدگاه های مربوط به زنان و جهانی شدن هم تاثیر می گذارند. برخی در این عرصه افزایش استثمار و سلطه گری در سراسر دنیا و زوال محیط زیست و پیامدهای آن برای زنان را افشا می کنند و برخی در آن امکان آسایش بیشتر و برابری جنسی را می بینند. به جای دیدگاه جهانی دو قطبی (کشورهای شمالی/کشورهای جنوبی)، تمایل به دیدگاهی سه عنصری آمریکایی/اروپایی/آسیایی جایگزین می شود؛ اما اول از همه در مناطق توسعه یافته است که روند ائتلاف منطقه ای به همگرایی اقتصادی منتهی می شود. با وجود توسعه حمل و نقل و تکنولوژی های ارتباطی که به دیدگاهی سرتاسری از جهانی سازی دامن می زند، فاصله ای که آنها را از پیرامون خود جدا می کند گسترده تر می شود.

در چند سال اخیر جنبش ضد جهانی سازی به گرد مطالبه مالیات تو بین

(اتک)^۱ همراه با مخالفت ارگان‌هایی چون آی‌آی (توافق چندجانبه در مورد سرمایه‌گذاری)^۲ و اوام سه (سازمان تجارت جهانی)^۳ گسترش پیدا کرده است. این جنبش جریان‌های مختلف جامعه مردمی همچون راه‌پیمایی جهانی زنان را گرد هم می‌آورد. این جنبش، جهانی‌سازی نئولیبرالی را - که به دیدگاه جهانی شدن از نوع دیگر تعلق دارد - افشا می‌کند و به نوعی به سنت ایدئولوژی‌های ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی می‌پیوندد. فمینیست‌ها که در این جنبش شرکت دارند می‌بایستی با دیدگاه جهانی‌سازی از نوع دیگر، مسئله قدیمی رابطه مبارزات زنان را با دیگر مجادلات سیاسی به گونه‌ای جدید مطرح کنند.

یک پارچگی جهان و تفاوت جنسیتی

۱. جهانی‌سازی که شامل روند وحدت پولی بین دو یا سه واحد پولی بزرگ است، به سمت یک پارچه کردن دنیاها و روی آوردن به سمت «جهانی واحد» که در آن همه چیز وابسته به یک عیار ارزشی یعنی پول است، می‌رود. مردان و زنان وارد رقابت می‌شوند و برابری ظاهری حقوق آنها شرایط این رقابت را ایجاد می‌کند. سنجش عملکرد افراد با پول باعث می‌شود که هر گفته‌ای در مورد تفاوت جنسیتی که از این عیار پیروی نمی‌کند از بین برود یا مفهوم خود را از دست بدهد و این در حالی است که تفاوت‌های مالی پررنگ‌تر می‌شوند. این تفاوت‌ها به‌ویژه در شکاف میان دستمزدها دیده می‌شوند (در کشورهای صنعتی، دست‌مزد زنان به طور متوسط ۳۰ درصد کمتر از مردان است) که نشانگر بی‌ارزش کردن مداوم زنان به‌رغم تدبیرهای رسمی

1. La taxe Tobin (Tobin tax) (Attac)

2. L'Accord multilatéral sur l'investissement (AMI)

3. L'Organisation mondiale du commerce (OMC ; World Trade Organisation, WTO)

اصلاحی یا جبرانی است. تبعیض جنسی مسول ۲۰ یا ۳۰ درصد شکافی است که اگرچه در زمان رشد اقتصادی کم می‌شود (۱۴ درصد در سوئد در سال ۱۹۸۰)، در وضعیت رکود و بیکاری افزایش می‌یابد. کاهش شکاف دست‌مزد تا چه حدی ممکن است عمومیت پیدا کند و آیا این کاهش به شرایطی استثنایی، یعنی دوره ۳۰ ساله پس از جنگ جهانی دوم که به بازتوزیع دستمزدها رهنمون شد، بستگی دارد؟ آیا دست‌آوردهای زنان در کشورهای توسعه یافته امتیازی است که مدیون وضعیت برتر آنها در اقتصاد جهانی و لازمه دفاع از آن تداوم این سلطه است و آیا می‌توان به کمک ایجاد معیاری جهانی در زمینه حقوق زنان، آن را برای دیگر زنان جهان هم امکان‌پذیر کرد؟ حضورنخبگان زن جهانی شده که به گروه فشاری تبدیل شده‌اند و هدفشان رسیدن به قدرت است آنها را قادر می‌سازد به تفاهم با قدرت‌های سیاسی، رسانه‌ای یا مالی برسند.

۲. توزیع مدلی از تحول موقعیت زنان براساس کارمزدی در کشورهای سوسیالیستی و در سطحی کوچک‌تر در کشورهای جهان سوم، بنابراین زمان و نوع اقتصاد با اشکال مختلف عمومیت پیدا کرد. اگر این امر در برخی کشورها به ترفیع حقوق‌بگیران دائمی و با کیفیت منتهی شد، امروزه شکل پرولتاریاسازی بی‌رحمانه‌ای را به خود گرفته (بی‌ثباتی شغلی، بیکاری، کار سیاه، مهاجرت غیرقانونی و شکل‌های مختلف روسپی‌گری) و زنان را به رقابتی می‌کشاند که در آن کارآیی‌هایشان بر پایه پول سنجیده می‌شود (طلاحیت، ۱۹۹۸). این سنجش، افزون بر بازار کار از قواعدی هم پیروی می‌کند. رقابت در مکان و با قواعد بازی انجام می‌شود که مفهوم و شکل‌بندی آن امروزه از هدف‌های جهانی‌شدن هستند و نتیجه آن ضد و نقیض است: در عین حال که هدف گفتگوهای بین‌المللی پشتیبانی

از زنان علیه تبعیض و خشونت است، توسل به قاعده‌ای جهانی شده، زنان فرهنگ‌های زیر سلطه را «بی صدا» رها می‌کند (اسپیواک، ۱۹۸۸). بنابراین، نوع ابراز تفاوت جنسیتی خاص هر فرهنگ تنزل می‌کند و بی‌ارزش می‌شود. با این حال، این تفاوت مبهم است. به عنوان سرچشمه نابرابری‌ها، این اصل سازنده جامعه بشری است و به هستی و فعالیت معنا می‌بخشد. در چنین زمینه‌ای که معنا گم می‌شود، حوزه رقابت مرد و زن کاهش می‌یابد و آن‌را خشن‌تر و تبعیض‌گرایانه‌تر می‌کند، در حالی که برای بسیاری، هستی و فعالیت فرای حوزه ارزش جهانی شده قرار دارند. روی دیگر جهانی‌سازی، روند محرومیت‌سازی است که باعث می‌شود فعالیت مردمی که در بخش غیررسمی اقتصاد فعالیت دارند و از حقوقی برخوردار نیستند، شناخته نشود: هستی آنان که با ارزش جهانی شده مورد سنجش قرار می‌گیرد در نهایت «هیچ ارزشی ندارد».

منابع:

Charlier Sophie, Ryckman H  l  ne, Coral Namur, Rapports de genre et mondialisation des march  s, Paris, L'Harmattan, 1999, 183 p.

Hirata Helena, Le Doar   H  l  ne (coord.), Les paradoxes de la mondialisation, Cahiers du Gedisst, 1998, n   21, 188 p.

Sparr Pamela (  d.), Mortgaging Women's Lives. Feminist Critique of Structural Adjustment, Londres, Atlantic Highlands, NJ, Zed Books, 1994, 214 p.

Standing Guy, Global Feminisation through Flexible Labour, World

Development, 1989, vol. 17, n° 7, p. 1077-1095.

Wichterich Christa, *La femme mondialisée*, Arles, Actes Sud, 1998, 263 p. [édition allemande originale, 1998].

Zein Elabdin Eiman, *Development, Gender and the Environment, Theoretical or Contextual Link? Toward an Institutional Analysis*, *Journal of Economic Issues*, décembre 1996, vol. XXX, n° 4.

علوم و جنسیت^۱

ایلانا لووی^۲

نظریه رابطه تنگاتنگ بین علوم و جنسیت دلالت بر این دارد که تکامل دانش علمی به واسطه وجود دوگانگی اساسی بین مذکر و مونث در جامعه شکل گرفته و اینکه در دورانی طولانی از تاریخ، تحقیق علمی راهم افرادی با جنس مذکر انجام داده‌اند و هم برای افرادی با جنس مذکر. تحقیقات در این زمینه نشان می‌دهند که مفاهیم رایجی چون خنثی‌نگری، بی‌طرفی، عقلانیت و جهان‌شمولی علم در واقع اکثر اوقات دیدگاه افرادی را در بردارند که این علم را به وجود آورده‌اند یعنی: مردان غربی و عضو طبقه اجتماعی مسلط.

آیا شناخت جنسیت دارد؟

تفکر در باره روابط بین علوم و جنسیت در سال‌های ۱۹۷۰ و در ارتباط نزدیکی با توسعه جنبش فمینیستی و مطالعات اجتماعی و فرهنگی علم آغاز شد. با این حال پذیرش اینکه جنسیت متغیّر است که در پیشرفت دانش

1. Sciences et genre

2. Ilana Löwy

علمی تاثیر می‌گذارد بسیار بحث‌برانگیز است. موضوع «علم و جنسیت» را محققانی گسترش دادند که مدعی «نسبی‌گرایی روش تحقیق» در علم بودند. این دیدگاه بدون انکار وجود پدیده‌های طبیعی غیروابسته به خواسته انسانی، نشان می‌دهد که فهم این پدیده‌ها فعالیت اجتماعی و فرهنگی است که به نوبه خود از زمان و مکان تولیدشان جدا ناپذیر نیستند. برعکس، محققان دیگر در زمینه تاریخ و فلسفه علوم عقیده دارند که علم به کارگیری یک روش است، یعنی نظامی از قواعد که پذیرش موضوع‌ها را جدا از هر ملاحظه دیگری تضمین می‌کند. این درک از علم پذیرش متغیر «جنسیت» به عنوان واحد تشکیل‌دهنده دانش علمی را دشوار می‌سازد: تاکید بر اینکه قوانین طبیعت به کمک روش علمی صحیحی مشهود شده‌اند و در سراسر جهان معتبر هستند بر این فرضیه استوار است که این قوانین نمی‌بایستی تحت تاثیر مشخصه‌هایی همچون جنس افرادی که این پدیده‌ها را مطالعه می‌کنند قرار بگیرند.

این استدلال بدون شک نکات و ظرایفی هم دارد. از یک سو، این استدلال در زیست‌شناسی و پزشکی مورد قبول قرار گرفته است، یعنی رشته‌هایی که مستقیماً با بدن‌هایی که مَهر جنسیتی دارند، سروکار دارند توانسته‌اند از درک اجتماعی و فرهنگی تفاوت‌های جنسیتی متاثر شوند. چنین تاثیری می‌تواند تداوم طولانی استدلال‌های علمی چون پایین‌تر بودن سطح فکری مادرزادی زنان را توضیح دهد. این امر هم که انتخاب‌های اجتماعی می‌توانند در تعیین محورها و اولویت‌های تحقیق علمی نقش مهمی ایفا کنند مسلم است: برای نمونه آنها می‌توانند مسوؤل غیبت طولانی مطالعات علمی راجع به جلوگیری از حاملگی باشند. امروزه قبول داریم که عامل اجتماعی می‌تواند در پیشرفت دانسته‌های علمی موثر باشد اما این

تاثیر یا در جهت گزینش (مثبت یا منفی) موضوع‌های تحقیق و یا انحراف تحقیق به خاطر پیش‌داوری‌های دانشمندان است. برعکس علم درست که توانسته خود را از قید راهی که متغیرهای اجتماعی فرهنگی تحمیل کرده‌اند آزاد کند، «دیدگاهی از هیچ کجا است»: یعنی فعالیتی که ناظران خنثی‌نگر، بی‌طرف و قابل تعویض با یک‌دیگر راهبری کرده‌اند. این ناظران کسانی هستند که به صورت دسته‌جمعی «فرهنگی فرای فرهنگ‌های دیگر» را می‌سازند که بازتابی وفادار از قوانین تغییرناپذیری است که جهان طبیعت را نظم می‌دهند.

محققان زنی که رابطه بین جنسیت و علم را مطالعه کرده‌اند و از میانشان می‌توان ساندر هاردینگ^۱ (۱۹۹۶)، روت بلرر^۲ (۱۹۸۸)، لودمیللا جُردانوا^۳ (۱۹۹۳)، اولین فاکس کِلر^۴ (۱۹۹۲)، هلن لانجینو^۵ (۱۹۹۰) و دونا هَروی^۶ (۱۹۸۸) را نام برد، دیدگاهی متفاوت از علم دارند. آنان با این مشاهده که دانسته‌های ما از «قوانین طبیعت» از مطالعات گروه معینی از افراد بشری یعنی محققان به‌دست آمده است کار خود را آغاز می‌کنند. این به آن معنا است که هیچ کار جمعی افراد بشر نمی‌تواند از زمان و مکان انجامش کاملاً جدا باشد: هیچ فرهنگی جدای از فرهنگ و هیچ تاریخ طبیعی فرای تاریخ وجود ندارد. این محققان زن به اندیشه‌های راجع به تاریخ اجتماعی و فرهنگی علوم با توجه به نقش مرکزی تقسیم نوع بشر به مرد و زن در تشکیل ساختمان دانش علمی غنا بخشیدند. این ساختمان همچون دوگانگی طبیعی انعطاف‌ناپذیر، انحصاری و سلسله‌بندی شده

1. Sandra Harding
2. Ruth Blerer
3. Ludmilla Jordanova
4. Evelyn Fox Keller
5. Helen Longino
6. Donna Haraway

است که بنا بر آن اصل مذکر بر اصل مونث غالب است. به دلیل اهمیت اساسی این تقسیم بندی در تمامی جوامع بشری و ورود آن در فرهنگ و زبان، می توانیم به طور منطقی نتیجه گیری کنیم که این اصل سامان دانستنی ها از جهان طبیعی را تحت تاثیر قرار می دهد و به توسعه دیدگاه های دوگانه و سلسله بندی شده که خود را به عنوان مطابق با «ساختار واقعی» جهان معرفی می کنند کمک می کند.

به سوی مفهومی جدید از بی طرفی علمی

محققان زن فمینیست پیشنهاد نقد ریشه ای از مفاهیم بی طرفی، عقلانیت و جهان شمولی علم را ارائه دادند. معرفی دانسته های کسب شده در زمانی معین، از بدو عصر مدرن، و در مکانی معین (اروپا و بعدها آمریکای شمالی) به توسط افرادی با هویت اجتماعی خاص (مذکر، عضو طبقات مسلط) به عنوان تنها دانش موجود، بی طرف و معتبر در سراسر دنیا و با دفع هر نقطه نظر دیگری (متعلق به زنان، فقرا، مردمان «غیر سفید پوست» یا کشورهای غیر غربی) توانسته استیلای مادی و عقیدتی سلطه گران را تحکیم کند. انتقاد از استفاده از مفاهیم جهان شمول یا بی طرفی علم در موقعیت های مشخص تاریخی به هیچ وجه به این معنا نیست که باید از انتظار پیشرفت دانسته های معتبر جهانی دست برداشت و دانشی بی طرف از دنیای طبیعی ارائه داد. زنان محقق که روابط بین علوم و جنسیت، و همینطور بین علوم و طبقات اجتماعی، قومیت یا فرهنگ های غیر غربی، را مطالعه می کردند، استدلالشان این بود که بسط و گسترش پایه دانش علمی به پیشرفت بهتری از بی طرفی و جهان شمولی علوم منجر می شود.

بدین ترتیب ساندر هاردینگ (۱۹۹۶) مفهوم «عینیت قوی» را پیشنهاد

می‌کند که از گفتگو و تبادل ناشی شده و قدرت‌ش را با تکیه بر فعالیت‌های معین کسب می‌کند. دانش‌ها و تجربه‌هایی که بر این اساس پایه‌گذاری شده‌اند سعی در مخفی کردن زمان و مکان یا موقعیت اجتماعی افرادی که آنها را انجام داده‌اند، ندارند. دونا هرُوی (۱۹۸۸) پیشنهاد «دانش مشخص» را مطرح می‌کند که به زمان و مکان ایجاد دانش اهمیت می‌دهند. علوم مجموعه‌ای از تبادل بین نقطه‌نظرهای متعددی است که از «جاهای مختلف» می‌آیند و با «ترجمه‌های» متعددی که واسطه این نقطه‌نظرها هستند به هم پیوند می‌خورند. ترجمه یعنی اقتباس و تغییر دانش و تجربیاتی که بعضی از دانشمندان انجام داده‌اند و کسانی که از داخل یا خارج از حوزه علم از این دانش و تجربیات استفاده می‌کنند، ارائه می‌کنند. «دانش مشخص» می‌تواند به توسعه نگاهی بازتابانه، انتقادی، شکاک و طنزآمیز در مورد علم کمک و در نتیجه در تحلیل آخر، علم را که اغلب به عنوان شکاکیتی سازمان یافته تعریف شده، علمی ترکند. به عقیده هرُوی، این دانش همچنین می‌تواند به توسعه معنای غنی تری از بی‌طرفی و جهان‌شمولی که مفاهیمی چون اشتیاق، انتقاد، اعتراض، همبستگی و مسئولیت را در بطن خود دارد بینجامد.

به سوی مطالعه جدیدی از اجرای علمی

توجه برخی از زنان به مکانیسم‌هایی جلب شد که باعث طرد زنان از پهنه علم می‌شود، مثل موانع صوری یا نقش تصویر جنسی - مردانه. از علم و گرایش ترجیحی دختران به سمت تحصیل در رشته‌های ادبی یا مشکلات عملی که زنان محقق که از موقعیتی قدرتمند به دوراند با آن مواجه بودند (لدوف،^۱ ۱۹۹۸). محققان دیگر به زنانی - اغلب ناشناس و نادیده گرفته

1. Le Doeuff

شده - توجه نشان دادند که سهم مهمی را در شناخته‌های علمی به ارمغان آورده‌اند، زنانی که نامشان از قرن‌ها پیش به عنوان «همسران از خود گذشته»، «تکنیسین‌های ماهر»، «مجموعه‌داران سخت کوش» و «همکاران گمنام» از تاریخ رسمی علم حذف شده است. تلاش‌هایی که برای بازگرداندن سهم این همکاران زن ناشناخته و ارزش دادن به ادامه توجه زنان به علوم انجام می‌گیرد به نظر بسیاری متفاوت از تلاش‌هایی است که به بی‌طرفی، عقلانیت یا جهان شمولی علوم می‌پردازند. با وجود این، این دو مقوله دو بخش جدا نشدنی از یک مشکل هستند.

از نظر سوزان لای استار^۱ (۱۹۹۲) و لودمیلا جردانووا (۱۹۹۳) ارزش دادن به کار انجام شده علمی تکنسینها و دستیارها که اغلب در حاشیه علم در نظر گرفته می‌شود اهمیت فراوانی دارد، هم به دلیل اینکه عدالت در مورد این افراد که سهمی بدیهی را در توسعه علم ایفا می‌کنند رعایت بشود و هم برای اینکه دیدگاه خود را نسبت به علم تغییر دهیم. تاریخ علم بیشتر تحقیقات و اکتشافات «مردان بزرگ» و گاهی هم چند تن از زنان را نشان می‌دهد. اگر به این تاریخ کار افراد بسیاری را که به طور واقعی «کار علمی انجام داده‌اند» اضافه کنیم، این امر می‌تواند دیدگاه ما را در باره هویت بنیاد علمی تغییر دهد و تصویر تحقیق علمی را به عنوان فعالیت «خالص» و غیرتجسمی که فرای هیاهو و بی‌نظمی دنیای واقعی قرار دارد دگرگون کند. بدین ترتیب، این امر می‌تواند به توسعه دانسته‌ها و تجربیات علمی که بیش از پیش در اجتماع ریشه دوانده و در بافت شهری حضور دارند، منجر شود.

1. Susan Leigh Star

منابع:

Fox Keller Evelyn, Gender and Science: An Update, in Evelyn Fox Keller, Secrets of Life, Secrets of Death. Essays on Language, Gender and Science, New York - London, Routledge, 1992, p. 15-36.

Haraway Donna, Situated Knowledges: The Science Question in Feminism and the Privilege of Partial Perspective, Feminist Studies, 1988, 14 (3), p. 575-599.

Haraway Donna, Modest Witness: Feminist Diffractions in Science Studies, in Peter Galison, David J. Stump (eds), The Disunity of Science: Boundaries, Contexts and Power, Standford, Standford University Press, 1996, p. 428-525.

Harding Sandra, Rethinking Standpoint Epistemology: What is «Strong Objectivity», in Evelyn Fox Keller, Helen Longino (eds), Feminism and Science, Oxford University Press, 1996, p. 235-248.

Jordanova Ludmilla, Gender and the Historiography of Science, British Journal of the History of Science, 1993, n^o 26, p. 469-483.

Kerr Anne, Faulkner Wendy, On Seeing Brokenspectres: Sex and Gender in Twentieth Century Science, in John Krige, Dominique Pestre, Science in the Twentieth Century, London, Harwood, 1997, p. 43-60.

زبان علمی جنسیت‌گذاری^۱

اولین فاکس کیلر^۲

اغلب اوقات مفاهیم علمی در زبان‌ی معمولی که از محیط اجتماعی خود جدایی‌ناپذیر است بیان می‌شوند. استعاره‌های جنسی در علم مثال خوبی برای نشان دادن این مسئله هستند: این استعاره‌ها وارد زبان مورد استفاده دانشمندان شده و نحوه مفهوم‌سازی و ساختاردهی به پدیده‌های طبیعی به دست آنان را تحت تاثیر قرار می‌دهند. جنس‌گذاری ناخودآگاه زبان علمی فکر و اعمال دانشمندان را شکل می‌دهد و بر تحلیل‌های آنان و تشریح پدیده‌های طبیعی تاثیر می‌گذارد. معمولاً فکر می‌کنیم که این تحلیل‌ها تشریحی خنثی و بی‌طرفانه از دنیای طبیعی هستند و بدین ترتیب به ورود پنهانی پیش‌پندارهای جنسی شده در زبان که به نوبه خود وجود پیش‌پندارهای جنسی را در جامعه شدت می‌بخشد، واقف نیستیم. مسئله حذف تمامی تصویرها و استعاره‌ها از زبان علمی یا غیروابسته کردن آنها از زبان و فرهنگ نیست، یعنی رویایی که بی‌شک غیرممکن است؛ اما هدف این است که بفهمیم چگونه استعاره‌های حتی جنسیت‌گذاری شده می‌توانند تاثیرهای فراوان و اغلب مفیدی بر علم داشته باشند.

1. Sexuation du langage scientifique
2. Evelyn Fox Keller

استعاره‌ها و اثرشان

فمینیست‌ها استفاده از واژه‌نامه‌ای را که از روابط جنسیتی تأثیر پذیرفته بود مورد توجه قرار دادند. برای تشریح گفته‌های آنان، ابتدا از مثال‌هایی شروع می‌کنیم که تأثیر مستقیمی بر مطالعه متون علمی داشته‌اند و سپس به مثال‌هایی می‌پردازیم که تأثیر غیر مستقیم‌تری دارند. در تمام این مثال‌ها استعاره‌های جنسیتی در دو جهت عمل می‌کنند، همانطور که تصویرهای اجتماعی به صورتی نامتغییر در رابطه با علم چنین عمل می‌کنند؛ این تصویرها پیش‌پنداره‌هایی را در معرفی ما از طبیعت در بطن خود دارند و در نتیجه هم‌زمان هم اعتقادات و هم اعمال فرهنگی را یا تغییر می‌دهند یا خنثی می‌کنند. با این که نیروی محرک این دو روند از هم جدایی ناپذیرند، فمینیست‌ها توجه خود را بر دو مین روند متمرکز کرده‌اند و اثر آن را - که اغلب منفی است - بر زنان نشان داده‌اند؛ در اینجا ما به اولین روند و تأثیر استعاره‌های جنسیت‌گذاری شده طی تحقیقات علمی می‌پردازیم.

از آنجایی شروع کنیم که زنان، جنس و جنسیت شانس زیادی برای روبه‌رو شدن با هم را دارند: یعنی تحلیل‌های قدیمی و کنونی بیولوژی در مورد تولیدمثل و رشد. بیشتر این تحلیل‌ها اشتباه‌هایی را که از رجوع به نوعی کنایه، یعنی قسمتی از معنای یک کلمه را به جای کل کلمه گرفتن، ناشی می‌شوند نشان می‌دهند: (۱) طبق نشانه‌های مختلف تفاوت جنسی که از نظر فرهنگی به عنوان یقین پذیرفته شده‌اند، دنیای بدن انسان‌ها به دو دسته تقسیم شده است: مونث و مذکر؛ (۲) مشخصات بیشتری (فرا بدنی) از نظر فرهنگی به این بدن‌ها داده می‌شوند (برای مثال: فعال-غیر فعال؛ غیر وابسته-وابسته؛ اولیه-ثانویه؛ یا به گفته‌ای دیگر جنسیت)؛ (۳) همان مشخصه‌هایی که به کل دسته داده می‌شود به زیردسته‌های این بدن

یا روندهای وابسته به آن هم تعلق می‌گیرند. اکثر اوقات چنین تحلیل‌هایی را مرجعی معتبر عرضه کرده است و بنابراین، به طور تلویحی به عنوان تحلیل‌های قابل قبول معرفی می‌شوند.

بدون شک مثال‌های بارز را می‌توان در تاریخ نظریه‌های تولیدمثل یافت. برای مثال نانسی توانا^۱ (۱۹۸۹)، قصد تکمیل ادبیات موجود در مورد نظریه‌های تولیدمثل از زمان ارسطو تا پرفورماسیونالیست‌ها^۲ را داشت و می‌خواست نشان دهد که چگونه نقطه‌نظرهای غالب در مورد زنان (که آنها را غیرفعال، ضعیف و در اکثر موارد زیردست فرض می‌کنند) بر نقش آنان در تولیدمثل تاثیر می‌گذارد؛ اثر متقاعدکننده‌تر توماس لاکور^۳ (۱۹۹۰) هم به طور دقیق همین هدف را در پیش می‌گیرد. برخی از نویسندگان تصمیم گرفتند که به تحلیل مباحث کنونی درباره باروری بپردازند. اسکات گیلبرت^۴ و دانشجویانش (گروه مطالعاتی جنسیت و بیولوژی، ۱۹۸۹) زبان آداب عشقی در کتاب‌های قرن بیستم را یافتند که درمان‌های کلاسیک باروری را تشریح می‌کردند.

امیلی مارتین^۵ (۱۹۹۱) در ادامه همین مسیر در ادبیات تکنیکی جدیدتر - ورود عقایدی چون غیرفعال بودن زنانه و قهرمان‌گرایی مردانه را در معرفی «هویت سلول‌های جنسی» نشان می‌دهد. استدلال او این است: به طور سنتی، اسپرم را با این صفات توصیف می‌کنند «فعال»، «پرزور» و با توانایی جابه‌جایی مستقل و بنابراین، قادر به نفوذ در حریم تخمک و «دخول» در

1. Nancy Tuana

۲. پیروان نظریه قدیمی (performatonalism) در زیست‌شناسی که بر اساس آن تمامی موجودات زنده از نطفه ایجاد میشوند.

3. Thomas Laqueur

4. Scott Gilbert

5. Emily Martin

آن؛ اسپرم ژنهای خود را «انتقال» می‌دهد و «برنامه رشد را فعال می‌کند». برعکس، تخمک «حمل می‌شود»، «برده می‌شود» یا تنها در طول لوله‌های رحم «لیز می‌خورد» تا اینکه مورد حمله اسپرم قرار بگیرد، به آن «دخول» و بارور شود. مشاهده می‌کنیم که جزئیات تکنیکی که این تصویر را می‌سازند تا همین سال‌های اخیر تغییری نکرده‌اند: تنها دلایل شیمیایی و مکانیکی برای توضیح تحریک اسپرم و قابلیت تطبیق آن با دیواره هسته‌ای تخمک و آمیختگی آن با هسته تخمک شرح داده شده است. بنابراین، چون فرض شده که تخمک فعالیت ندارد، تصور شده که هیچ مکانیسمی را نیز نمی‌طلبد.

اما تصویری جدید درک ما را از جنبش مولکولی باروری تغییر می‌دهد. در واقع، تحقیق آلبرتز^۱ و دیگران (۱۹۸۹) در مورد این موضوع تاکید می‌کند که فعالیت تخمک باعث تولید پروتئین‌ها و مولکول‌های لازم برای پیوند و دخول اسپرم می‌شود. در یکی از مشهورترین کتاب‌های راهنمای «بیولوژی مولکولی یاخته»، «باروری» به عنوان روندی تعریف شده که طی آن تخمک و اسپرم «با هم ملاقات می‌کنند و با هم می‌آمیزند» (آلبرتز و دیگران، ۱۹۸۹، ۸۶۸). این مثال به خوبی نشان می‌دهد که چگونه زبان می‌تواند فکر و عمل دانشمندان را با تعریف زمینه‌هایی که در آن تجربیات مفیدشان را انجام می‌دهند شکل دهد. البته، تمام این استعاره‌ها به طور یکسان روشن‌کننده این مسئله نیستند؛ اما در این مورد خاص، استعاره‌ها به صورتی آشکار و با وجود اثرات متفاوتشان، کارساز بوده‌اند. یکی از استعاره‌ها به تحقیقات گسترده‌ای درباره مکانیسم‌های مولکولی فعالیت اسپرم رهنمون شده و دیگری به تحقیقاتی می‌انجامد که به روشن‌سازی مکانیسم‌هایی که مستلزم پذیرفتن تخمک به عنوان عنصری «فعال» است یاری می‌رساند.

جنسیت و فعالیت علمی

در بیست سال اخیر تحول فرهنگی که به لطف تاکید بر تاثیر جنسیت بر روی علوم زیست‌شناسی حاصل شد و نقش رو به افزایشی بر مطالعات درباره باروری داشت، به دیدگاه‌های جدید تحقیقاتی در مورد پدیده‌های گوناگونی که «تاثیرات مادرانه» نام گرفته بود، رهنمون شد. این تاثیرات نشانگر اثرات طولانی مدت بر روی بیولوژی تولیدمثل - و حتی بر تحول جنسی - است که از برخی عناصر ژنتیکی (میتوکندری) تخمک مادر، فیزیولوژی حاملگی او یا اثر رفتاری زودرس که نوزاد دریافت می‌کند نشأت می‌گیرد. این تاثیرات در بیولوژی تکامل، در بوم‌شناسی و حتی در ژنتیک رشد، قابل مشاهده‌اند. در رشته‌هایی که به منافع افراد بشر نزدیک تر هستند، زبان جنسیت نقش آشکاری دارد و در بقیه رشته‌ها (مثل ژنتیک رشد) این نقش پنهان تر است. در برخی رشته‌ها هم ممکن است هیچ نقشی نداشته باشد؛ اما این عجیب نیست. بیست سال پیش هنگامی که مطالعات جنسیتی به علم توجه کردند، هدف این بود که در علم را به روی ناگفته‌ها و آنچه در تاریخ و فلسفه علوم پنهان است بگشایند. در آن زمان گمان نمی‌رفت جنسیت بتواند عامل اساسی رشد اجتماعی یا علمی باشد و تنها حدس این بود که عاملی نادیده در تاریخ و فلسفه علم باشد و بنابراین، اهمیت آن اغلب تعجب‌انگیز به نظر می‌رسید. تحقیق درباره عمل کرد سمبلیک جنسیت در علم برای فهم چگونگی عمل کرد علم بسیار مفید بود چون به روشنی نقش زبان، فرهنگ و ایدئولوژی را در ساخت علم نشان می‌دهد.

تحلیل استعاره‌های جنسیتی در گفتمان علمی با ارائه مثال‌های متعدد به خوبی نشان می‌دهد که چگونه زبان فعالیت روزمره دانشمندان را شکل می‌دهد. فراوری علمی زبان حامل ارزش‌های فرهنگی خاصی است. این

مثال‌ها برای کسانی که به زبان و علم توجه نشان می‌دهند، پیش‌زمینه‌های مهمی محسوب می‌شوند.

اما دانشمندانی که رویای علم مستقل از زبان و فرهنگ را در سر دارند، از این مثال‌ها استقبال نمی‌کنند. با این حال تحقیقات قابل توجهی در زمینه تاریخ و فلسفه علم نشان‌گر این هستند که این رویا بیشتر در حد همان رویا باقی مانده است؛ این رویا می‌تواند تمایل یا خواسته‌ای را بیان کند ولی می‌دانیم که نمی‌توان آن را به عنوان توصیفی از علم در نظر گرفت. حتی پوزیتیویست‌ترین دانشمندان هم می‌توانند از کاربری این استعاره‌های جدید بهره‌جویند که توجه ما و تلاش‌های ما را به جهت‌های جدیدی هدایت و با این کار شرایطی را ایجاد می‌کنند که پیشرفت‌های حیرت‌انگیز و غیرمنتظره‌ای را به همراه دارد.

منابع:

Alberts Bruce et al., *Molecular Biology of the Cell*, New York, Garland Pub., 1989, 44 p. [1^{re} éd., 1983].

Gender and Biology Study Group, *The Importance of Feminist Critique for Contemporary Cell Biology*, in Nancy Tuana, *Feminism and Science*, Bloomington, Indiana University Press, 1989, p. 172-187.

Fox Keller Evelyn, *Refiguring Life: Metaphors of Twentieth Century Biology*, Columbia University Press, 1995, 134 p.

Laqueur Thomas, *The Making of Sex: Body and Gender from the Greeks to Freud*, Harvard University Press, 1990, 313 p.

Martin Emily, *The Egg and the Sperm: How science has constructed a Romance based on Stereotypical Male-Female Roles*, *Signs*, 1991, n^o 16 (3), p. 485-501.

Tuana Nancy (ed.), *Feminism and Science*, Bloomington, Indiana University Press, 1989, 249 p.

Contents :

- Sexe et genre, Nicole-Claude Mathieu
- Education et socialisation, Claude Zaidman
- Sexualité, Brigitte Lhomond
- Division sexuelle du travail et rapports sociaux de sexe, Danièle Kergoat
- Travail domestique, Dominique Fougeyrollas-Schwebel
- Famille, Anne-Marie Devreux
- Théories du patriarcat, Christine Delphy
- Domination, Erika Apfelbaum
- Violences, Carme Alemany
- Harcèlement sexuel, Carme Alemany
- Prostitution, Gail Pheterson
- Théories de la différence des sexes, Françoise Collin
- Egalité, Eleni Varikas
- Universalisme et particularisme, Eleni Varikas
- Citoyenneté, Bérengère Marques-Pereira
- Mouvements sociaux, Josette Trat
- Ethnicité et nation, Danielle Juteau
- Mondialisation, Fatiha Talahite
- Sciences et genre, Ilana Löwy
- Sexuation du langage scientifique, Evelyn Fox Keller

Selections from:

Dictionnaire critique du féminisme

Editors: Helena Hirata; Françoise Laborie; Hélène Le Doaré;
Danièle

Senotier

Paris, Presses Universitaires de France, 2004 (2nd Edition)

Translators (Persian): Mojgan Malekian & Neguin Sharif

Editor: Azadeh Kian

Manuscript editor: Khalil Rostamkhani

Cover design & Layout: Rooholamin Amini

Women's series

Publisher: Armanshahr

4rd edition: 2020

Print-run: 1,000 copies

All rights reserved for the publisher

This publication has been produced with the financial assistance of the International Civil Society Action Network (ICAN). The responsibility for publication lies with Armanshahr Foundation and for contents of article with their writers and they can in no way be assumed to reflect the views of the above institutions.



Selections from:
Dictionnaire critique du féminisme
Editors: Helena Hirata; Françoise Laborie;
Hélène Le Doaré; Danièle Senotier
Presses Universitaires de France 2004